

## پیدایش اندیشه دموکراسی و نهادهای آن در ایران معاصر

### ایرج جوهرچی

نوشته ی حاضر شرحی است از روند پیدایش اندیشه های مردم سالارانه و برابری طلب نزد روشنفکران ایرانی در پایان حکومت قاجار و پس از آن در جنبش مشروطه خواهی که به برپایی نخستین نهادهای دموکراتیک در ایران انجامید. در این شرح به دستاوردهای انقلاب مشروطه همچون قانون اساسی، انجمن های ایالتی و ولایتی و مجلس شورای ملی نیز خواهیم پرداخت.

نخستین رویارویی با دنیای مدرن را ایرانیان در زمان فتحعلیشاه قاجار تجربه کردند: زمانی که در مقابله با ارتش روسیه در جنگ بر سر شهرهای قفقاز، در برابر سازماندهی نظامی نوین دشمن و تفنگ های باروتی آتش زای آنان قرار گرفتند. نیروهای ایرانی، بی خبر از پیشرفت های بزرگ صنعتی، علمی و فرهنگی باختر زمین، با شمشیر و تیر و کمان و ارتشی که از میان قبایل و ایلات گوناگون سرهم بندی شده بود راهی جنگ شدند. آنان در نخستین حمله های ارتش مدرن روسیه به عقب رانده شده، پشت دروازه های تبریز شکست را پذیرفتند و متعهد شدند بخش بزرگی از خاک ایران را همراه با غرامتی سنگین به دولت روسیه واگذار کنند. به دنبال این شکست، دربار ایران به ناپلئون و فرانسویان، که دشمن روسیه بودند، روی آورد و از آنان برای سازماندهی و آموزش قشون ایران کمک خواست. پس از فتحعلیشاه نیز این سیاست دنبال شد و دیگر کشورهای اروپایی در این زمینه کارشناسانی به ایران فرستادند. این رفت و آمدها راه ورود تمدن غرب را به ایران گشود. کشورهای اروپایی که سازماندهی ارتش ایران را به عهده گرفته بودند جدا

از اینکه می خواستند روسیه را تضعیف کنند، از پیوند با ایران به هدف های اقتصادی نیز نظر داشتند. ورود هیأت های نظامی و سیاسی به ایران و نزدیکی مداوم آنان با دولتمردان و دیوانیان ایرانی، تخم اندیشه های نو را در میان برخی از روشنفکران آن دوره پراکند.

در آذربایجان، که با روسیه و دولت عثمانی هم مرز بود و با اروپا از این راه پیوند داشت، به ویژه در شهر تبریز مراکز مهم فعالیت های نظامی و سیاسی به وجود آمد. از این استان کارگران بسیاری برای آموختن کار صنعتی به روسیه رفتند و کارآموزانی برای فراگیری علوم و فنون نو - از جمله پزشکی، مهندسی، علوم طبیعی، نقشه برداری، صنعت چاپ - راهی انگلستان شدند. از هوشمندترین آنها میرزا صالح شیرازی بود که نخستین روزنامه ی فارسی را بنیاد گذاشت و هم او است که برای بار نخست در باره ی اصول آزادی و حکومت دموکراسی نوشت. (۱) در شهر تبریز کارخانه های توپ سازی و باروت سازی و پارچه بافی ایجاد شد و چاپ کتاب و روزنامه پا گرفت.

میرزا ابوالقاسم قائم مقام: فریدون آدمیت بر این باور است که در ایران مانند دیگر کشورهای آسیایی، قانون اصلی اندیشه های اصلاح طلبانه نخست در دستگاه دولت به وجود آمد و نوآوران نخستین از میان زمامداران و وزیران برخاستند. پس از شکست از روسیه در جنگ قفقاز، عباس میرزای ولیعهد و میرزا ابوالقاسم قائم مقام از نخستین کسانی بودند که اندیشه یاری گرفتن از اروپاییان را در دربار ایران مطرح کردند. قائم مقام خود در بستن قرارداد صلح با روسیه شرکت داشت و عهد نامه ی ترکمن چای به خط و امضای اوست. همچنین عهد نامه ی هرات با یارمحمد افغان نیز از سوی او بسته شد که طبق آن هرات از ایران جدا گشت. (۲) او از کمبودهای ارتش و سیستم اداری ایران به خوبی آگاه بود. پتر آوری در باره قائم مقام می نویسد:

«او خطر کهنه پرستی را در یافته بود و جای تردید نیست که بانفوذ روحانیان مخالف بود. ارزیابی او از واپس ماندگی ایران را می توان با توجه آشکار او به جزئیاتی مانند شیوه ی نگارش و نوشته های اداری مورد ارزیابی قرار داد. او به پالایش نثر فارسی و نیز سازماندهی نوعی دیوان سالاری جدید پرداخت. (۳)

در زمان صدارت او که به هنگام تاجداری محمد شاه قاجار بود کشور از نظم و سامان نسبی برخوردار بود. در پی قتل او به دستور محمد شاه، میرزا آقاسی که شخصی صوفی بود، و محمد شاه نیز از مریدان او به حساب می آمد، به صدارت رسید. در باره ی دوران صدارت میرزا آقاسی نظرهای گوناگونی وجود دارد. برخی او را انسانی بدور از قیل و قال زمانه و شخصی صادق و خواهان برقراری عدالت می پندارند، و برخی دیگر او را مسبب صغف دوباره ی ایران می دانند. آنچه روشن است میرزا آقاسی اصلاحاتی را که قائم مقام آغاز کرده بود دنبال نکرد و تا زمانی دراز روند سازماندهی مدرن دیوان و قشون دنبال نشد.

میرزا تقی خان امیرکبیر: میرزا تقی خان به مدت ده ماه با سمت دبیری هیأت نمایندگی ایران به همراه خسرومیرزا به روسیه رفت. این هیأت از مدارس علمی، کتابخانه ها، کارخانه ها، مدارس نظامی، بیمارستان ها و دیگر نهادهای دولتی و خصوصی بازدید کرد. در آنجا با تماشاخانه (تئاتر) آشنا شدند. پرواز بالون در آسمان های شهر های مسکو و پترزبورگ را مشاهده کردند. سازماندهی دولت و دیوان و چگونگی دریافت مالیات و روش های نوین مالیه را دریافتند. با دیوان سالاران، دولت مردان و روشنفکران روسیه به گفتگو نشستند. گزارش کامل این سفر از سوی میرزا مصطفی افشار به نام «سفارت نامه خسرو میرزا» با دقت خاصی نوشته شده است. چهار سال از زندگی میرزا تقی خان در سفارت ارزته الروم عثمانی (ترکیه) گذشت. در آن هنگام اصلاحاتی در دولت عثمانی به نام «تنظیمات» آغاز شده بود. میرزا تقی خان دستور داد پاره ای از کتاب های فرنگی گردآوری و به فارسی ترجمه شوند. مجموعه ی این ترجمه ها را امیر کبیر در کتابی به نام «جغرافیای روی زمین» جمع آوری کرد. در این کتاب به بنیاد های مدرن شهروندی چون «قانون آزادی»، «پارلمنت»، «شورای عامه»، «وکلا ی ملت»، «جمهوری»، «آکادمیا»، «کنفدراسیون»، «ملت»، «جماهیر متحده»، و «مجلس شورای اعظم» اشاره شده و به شرح این مفاهیم پرداخته است. مثلاً می نویسد که در فرانسه:

«طریق سلوک پادشاه با رعیت به قانون آزادی است. چنانچه در ایام نخستین

پادشاهان پیشین قرار داده اند، الحال نیز همان قاعده معمول است، نه پادشاه  
زیاده از آن دست تطاول به رعیت تواند دراز کرد، و نه رعیت از آن قرار قدیم  
قاعده ی دیگر تواند آغاز نمود. (۴)

پس از مرگ محمد شاه و آغاز تاجگذاری ناصرالدین میرزا و آمدن او از تبریز  
به تهران، امیر کبیر با اعتمادی که ناصرالدین شاه به او داشت قدرت  
بسیاری بدست آورد. او کارهای ناتمام قائم مقام را دنبال کرد و به اصلاح  
امور دیوانی دست زد. بیشتر بزرگان و درباریان با او و اندیشه های او سر  
ستیز داشتند ولی منشیان و مستوفیان (حسابداران) قدر او را می شناختند. در  
میان دولت مردان کسانی چون مشیرالدوله، محمد رضاخان فراهانی،  
چراغعلی خان زنگنه، عباسقلی خان جوانشیر و سلیمان خان افشار با وی  
همراهی می کردند. برای پیش برد کارها امیر کبیر نیازمند جوانان  
روشنفکر و فعال بود. این گروه، اما هنوز شکل نگرفته بود. از این رو امیر  
کبیر دست تنها و بی یار و پشتیبان بود. او جوانانی چون میرزا حسین خان  
بیست و سه ساله را به سفارت بمبئی و میرزا ملکم خان هجده ساله و نظر  
آقا و میرزا محسن و میرزا یوسف را به خدمات مهم دولتی گماشت. این  
جایگزینی زمینه ساز شکل گرفتن کانونی از اصلاح طلبان و ترقی خواهان در  
دستگاه دولت گردید که با گذشت زمان نیرو گرفت و در دگرگونی سیاسی  
آینده ی ایران تأثیر فراوانی بخشید. میرزا ملکم خان یکی از نامدارترین  
اندیشه گران سیاسی ایران در سده ی گذشته است و میرزا محسن خان مشیر  
الدوله از آزادیخواهانی است که بعدها در پدیداری نهاد جدید «عدلیه»  
نقش به سزایی بازی کرد. میرزا یوسف خان مستشارالدوله از مروجان آزادی  
و مشروطه است. امر قضاوت در زمان صدارت او در دو دستگاه «محضر  
شرع» و «دیوان خانه» انجام می گرفت. محضر شرع به دعاوی شرعی  
رسیدگی می کرد و به اصول فقه اسلامی استناد می نمود و در دست فقیهان  
و مجتهدان بود. دیوان خانه به امور عرفی می پرداخت و در دست  
کارگزاران دولت بود. امور حقوقی در محاکم شرعی و امور جزایی در  
دیوان خانه رسیدگی می شد. البته مرز این دو دستگاه قضایی اغلب ناروشن  
بود. گزارشی در روزنامه ی «وقایع اتفاقیه» در آن زمان، نشان دهنده ی  
قدرت دیوان خانه در دوران امیر کبیر است:

«شخص ملایی شهادت ناحق در حق مدعی داد و رشوت گرفته بود. بعد از آن در حق مدعی علیه هم در بطلان همان ادعا شهادت داده بود. اُمَنای دیوان خانۀ مبارکه این گزارش را معلوم کرده، آخوند مزبور را تنبیه نمودند و بعد عمامه از سرش برداشته و کلاه بر سرش گذاشتند که شخص غیر امین در سلک اُمَنای دین منسلک نباشد.» (۵)

امیر کبیر در فرمانی که در سال ۱۲۲۲ صادر کرد، شکنجه را ممنوع کرد:

«حکام ولایات مزبور به هیچ وجه کسی را شکنجه و اذیت نرسانند و مراقب باشند که اگر احدی مرتکب چنین عملی گردد مورد مؤاخذه و سیاست [تنبیه] خواهد شد.» (۶)

او در فرمان دیگری به حاکم گیلان در سال ۱۲۲۷ دستور می دهد:

«بر وفق عدالت رفتار نمایید که احقاق حق بشود، اغماض و چشم پوشی ابداً در میان نباشد که... معایر عدالت است... معنهای اهتمام را در اجرای حقوق ثابتۀ و رفاهیت و آسودگی مردم خواهید نمود.» (۷)

به دستور امیر کبیر در همان سال دیوانخانه به «دیوانخانۀ عدالت» تغییر نام یافت. با بنیان گذاری مدرسه ی «دارالفنون» به همت امیر کبیر، نسلی پرورش یافت که پرچم دار دگرگونی های بزرگی در تاریخ ایران شد. اصلاحات امیر کبیر با کشتن او به دستور ناصرالدین شاه ناتمام ماند ولی «نظم میرزا تقی خان» در دیوان و دولت و قشون بر جای ماند و جوانانی که با همت امیر کبیر وارد دولت شده بودند راهش را ادامه دادند.

مجمع فراماسونی: انجمن های فراماسونی که از انگلستان ریشه گرفته بودند در سده هجدهم در سراسر اروپا و آمریکا جای خود را باز کردند. لژهای فراماسونی در کشورهای فرانسه، اسپانیا، آلمان، پرتغال، هلند، هندوستان، دانمارک، ایتالیا، بلژیک، روسیه و سوئد یکی پس از دیگری تأسیس شدند و به سود بورژوازی نو پا به فعالیت پرداختند (۸). شعار پرآوازه «آزادی، برابری و برادری»، که شعار انقلاب بزرگ فرانسه بود و بعد در

سراسر اروپا و آمریکا بر سر زبان ها افتاد، شعار ویژه انجمن های فراماسونی بود. در نشست پارلمان ملی فرانسه که در اوت ۱۷۸۹ م تشکیل شد و امتیازهای طبقاتی اصیل زادگان و اشراف را لغو کرد، از ۲۰۵ نماینده ۴۷۰ نفر عضو لژهای فراماسونی بودند. نویسندگان و اندیشمندان برجسته ای مانند مونتسکیو، ولتر، و روسو و انقلابی بزرگ میرابو نیز در جرگه فراماسون ها بودند. جرج واشنگتن نخستین رئیس جمهور آمریکا و حداقل ۹ تن از ۵۶ تنی که «بیانیه استقلال» را امضاء کردند آشکارا فراماسون بودند و از ۵۵ تن نماینده «انجمن قانون اساسی» آمریکا که در سال ۱۷۷۸ م تشکیل شد، ۲۱ تن فراماسون بودند. شمار فراوانی از سازماندهان و دست اندرکاران فعال جنبش دکامبريست ها که با رژیم خودکامه تزار به ستیز برخاستند نیز از فراماسون های روسی بودند.

فراماسونی (که گاه در ایران با نام غلط «فراموشخانه» شناخته شده) نخستین حزب سیاسی ایرانی است. این انجمن که به فعالیت اجتماعی گروهی پرداخته و دارای مرام سیاسی پیشرفته ای بود در بیداری افکار ایرانیان تأثیر فراوانی داشت. فراماسونی که بسیاری از اندیشمندان زمان را در بر می گرفت مورد مخالفت روحانیان قشری و درباریان کهنه اندیش قرار گرفت و به دستور ناصرالدین شاه تعطیل شد. شمار اعضاء مجلس مصلحت خانه ۲۵ تن بود که دستکم یک پنجم آنها عضو جمعیت فراماسونی بودند: نظام الدوله، مهندس باشی، میرزا مصطفی خان افشار و میرزا عبدالوهاب خان. (۹)

میرزا ملکم خان: ملکم خان از کسانی بود که در زمان صدارت امیرکبیر به کارهای دولتی گمارده شد. او از ده سالگی به فرانسه رفته، در آنجا حکمت طبیعی و مهندسی و حقوق خوانده بود و به زبان های روسی و فرانسه آشنا بود. نخست به سمت مترجم آموزگاران اتریشی دارالفنون گمارده شد و سپس مترجم ناصرالدین شاه و مستشاری صدراعظم میرزا آقاخان نوری را به عهده گرفت. در سال ۱۲۷۳ ق بعنوان مترجم ویژه و با رتبه ای بالا در سفارت ایران در استانبول به ترکیه فرستاده شد. پس از بازگشت به ایران رساله ای به نام «کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات» نوشت که شامل اصول مملکتداری بود. این دفتر در اندیشه های ناصرالدینشاه و برخی از درباریان

تأثیر گذاشت. دستور شاه برای بنیاد نهادن «شورای دولت» و «مصلحت خانه» از این اندیشه ها متأثر بود. مجمع فراماسونی که نام دیگر آن «جامعه آدمیت» بود توسط ملکم خان تأسیس شد و هدف آن «اصلاح بشریت عموماً و ملت ایران خصوصاً» در نظر گرفته شده بود. ملکم خان از سوی مخالفان متهم به جمهوری خواهی شد و با فشار درباریان «خانه آدمیت» تعطیل شد. ملکم نخست به بغداد و از آنجا به استانبول رفت و در وزارت خارجه عثمانی به کار پرداخت. چندی نگذشت که یکی از یارانش به نام میرزا حسین خان مشیرالدوله به سفارت ایران در استانبول فرستاده شد و ملکم خان را به سمت مستشار سفارت برگمارد. رساله «مبدء ترقی و شیخ و وزیر» را که متأثر از جنبش های اصلاحی در ترکیه بود در این دوره نوشت. در سال ۱۲۸۸ ق ملکم خان از استانبول به تهران احضار شد و به سمت «مستشاری صدرات عظمی» منصوب گردید. در سال ۱۲۹۰ ق به لندن رفت تا ترتیب سفر شاه به اروپا فراهم کند. پس از آن ملکم خان در اروپا باقی ماند. در لندن روزنامه فارسی زبان «قانون» را با کمک سید جمال الدین اسدآبادی منتشر کرد. ناظم الاسلام کرمانی به او لقب «بیدار کننده ایران» را داد و او را از رهبران نهضت آزادی خواند. وی در باره ملکم خان می گوید: «مقام پرنس ملکم خان در ایران همان مقام ولتر و روسو و ویکتور هوگو است در ملت فرانسه.» (۱۰) از نوشته های فراوان او «اصول آدمیت»، «ندای عدالت»، «توفیق امانت»، «حجت»، «مفتاح»، «کلمات متخیله»، «نوم و یقظه»، «اصول ترقی»، «مذهب دیوانیان»، «انشاء الله و ماشاء الله»، «کتابچه غیب»، «رفیق و وزیر»، «شیخ و وزیر»، «فرقه کج بنیان»، و «کتابچه پلیتیک» را می توان نام برد. چهل و دو شماره روزنامه «قانون» و دیگر نوشته های او از نخستین اندیشه های ترویجی در جهت بیداری مردم و از زمینه سازان فکری انقلاب مشروطه بود. ملکم خان در سال ۱۳۱۷ ق از سوی مظفرالدین شاه به وزیر مختاری ایران در رم منصوب شد. وی در سال ۱۳۲۲ ق پس از ۷۷ سال زندگی پر ماجرا در شهر لوزان سوئیس درگذشت. یحیی آرین پور در باره ملکم خان نویسد:

«حقیقت این است که ملکم با وجود همه زد و بندها و ماجراجویی ها و با وجود ایرادات اصولی که به بعضی از نوشته های او وارد است، از مردان بیدار و هشیار ایران بوده و از اوضاع زمان و دردهای کشور خویش و سیاست دولت

های اروپایی درباره آسیا بیش از همه بدخواهان و دشمنان خودتگاهی داشته و  
کوشش های او در راه بیداری ایرانیان، مسلم و بی گفتگو است.» (۱۱)

**مجلس مصلحت خانه:** منشور «مصلحت خانه» در ۱۲۷۶ نوشته شد. به  
همراه فرمان ناصرالدین شاه «کتابچه قواعد» مصلحت خانه نیز منتشر شد.  
اعضای این مجلس برگزیده ی دولت بودند، از این نظر آن را «مشورتخانه  
عامه دولتی» هم خوانده اند. در عین حال، هر کدام از «عقلای ملت آزاد  
بودند هر نقشه و تدبیری در اصلاح امور مملکت به خاطرش می رسید به آن  
مجلس عرضه بدارد، و مجلس مکلف به بررسی آن» بود. در «کتابچه قانون»  
آمده است:

«اگر تا حال این مملکت با استعداد از مراتب عالیّه آبادی و انتظام بازمانده و به  
مقصد خود نرسیده باشد، چنانکه ملاحظه می کنیم، هیچ علتی نداشته است به  
جز اینکه اهالی ایران عقول و آزادی متفرقه را مجتمع نکرده و این لای گرانها  
را به سلک انتظام نکشیده اند، و نتایج بزرگ را که از اتفاق عقول می توان  
برداشت، بدست نیاورده اند. جای دریغ بود که باز ملت ایران در غفلت و  
نسیان سابق خود بماند.» (۱۲)

در فرمان ناصرالدین شاه در باره ی مجلس مصلحت خانه چنین آمده است:

«پس مقرر فرمودیم که مجلس دیگری از کارگزاران تجربه آموخته منعقد شود تا  
در اموری که متضمن صلاح دولت و ازدیاد آبادی مملکت باشد، مشاوره و  
گفتگو نمایند. و همچنین اذن عمومی دادیم که هر یک از چاکران حضرت و  
عقلای مملکت و صاحبان الکار صائبه، آنچه برای منافع مملکت و صلاح امور  
خلق تدبیر نموده باشند در آن مجلس حاضر شده، در حضور رئیس مجلس بیان  
نمایند و اهالی مجلس در صحت و سقم آن امان نظر کرده، هر کدام را از  
عیوب و نقایص مبرا... دانند در ورق جداگانه مندرج سازد که ابتدا به عرض  
رای جهان آرا برسد تا به مجلس خاص وزرا رجوع شده، بعد از امضاء مجلس  
مزمور حکم بر اجرای آن صادر فرماییم.» (۱۳)

فریدون آدمیت در باره ی مصلحت خانه می نویسد:

«تأسیس مصلحت خانه آن اندازه شگفت آور نیست که آزادی شرکت هر کس از صاحبان افکار صائب در آن مجلس حیرت انگیز است. این قاعده از حد اصول جاری نظام حکومت مردم در جامعه های غربی هم می گذشت و درست به مغز فلسفه ی دموکراسی، که افراد راساً باید در آرای سیاسی شرکت جویند، می رسید.» (۱۴)

شمار اعضای مصلحت خانه که همه برگزیده ی شاه بودند بیست و پنج نفر بود و ریاست آن به عیسی خان اعتمادالدوله قاجار دایی ناصرالدین شاه واگذار شد. از میان اعضای مصلحت خانه می توان از رضا قلی خان هدایت رئیس دارالفنون، ملاباشی معلم شرعیات ناصرالدینشاه، میرزا رضای مهندس باشی، و حسین خان سرتیپ رئیس چاپار خانه (پست خانه) نام برد. آدمیت در باره ی کارنامه ی این مجلس آگاهی روشنی به دست نمی دهد و می نویسد: «نمی دانیم در آن محفل چه گذشته» و می افزاید که در سال ۱۲۷۸، یعنی دو سال بعد، این مجلس به همراه مجمع فراماسونی بسته شد و مدیر آن حاکیمت ایالت یزد را به عهده گرفت.

دیوان خانه عدلیه: پس از آنکه امیر کبیر به کار دیوانخانه نظامی بخشید و آن را «دیوانخانه عدالت» نامید، عباسقلی خان معتمدالدوله جوانشیر کوشش وی را پی گرفت و در سال ۱۲۵۷ «دیوانخانه عدلیه» را به وجود آورد. او دخالت حکام ولایت ها را در امور قضایی منع کرد و برای هر ولایت دیوان بیگی مستقل فرستاد. اصلاحات او نیز با تعطیل مصلحت خانه و از رونق افتادن «شورای دولتی» و سرانجام برکناری او از وزارت عدلیه نیمه کاره ماند. وزیر جدید در سال ۱۲۷۸ حاج علی خان مراغه ای اعتمادالسلطنه بود که کار عدلیه را به روال گذشته برگرداند.

سپه سالار و حکومت قانون: دوران ده ساله ی ۱۲۷۸ تا ۱۲۸۷ دوران بازگشت و رکود بود. کار اصلاحات در این سال ها بازایستاد اما اندیشه های ترقی خواهانه و عدالت جو از رونق نیفتاد. آنگاه عصر سپه سالار، یعنی صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله که درس خوانده ی فرانسه بود

فرا رسید. وی در زمان امیر کبیر با مقام قنصل به بمبئی رفت و در سال ۱۲۷۱ ژنرال قنصل تفریس شد. در رمضان ۱۲۸۷ به عنوان وزیر عدلیه و اوقاف برگزیده شد و در سال ۱۲۸۸ با لقب سپه سالار اعظم به وزارت جنگ رسید. آدمیت در باره ی مشیرالدوله می نویسد:

« دوران ده ساله ی وزارت و صدارت میرزا حسین خان عصری است با خصوصیات متمایز نسبت به دوره ی قبل و بعد از آن. یک سلسله اصلاحات اجتماعی و سیاسی همراه تأسیسات مدنی جدید بنیاد گذارده شد که همگی ریشه ی غربی داشتند... جهت کلی فلسفه ی سیاسی میرزا حسین خان لیبرالیزم است که روح حاکم بر آن زمان بود. » (۱۵)

مجموع عناصر فکری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که آیین لیبرالیزم را ساختند اندیشه ی سیاسی سپه سالار را شکل دادند. مفاهیمی چون «ملت» در برابر «رعیت»، مشروطه یا «کنستیتوسیونل»، ملیت، وطن داری، ملت خواهی، حریت شخصی، «حقوق پلیتیک شخصی»، آزادی افکار و افکار عمومی را او در مقام یک دولت مرد برای نخستین بار به کار برده است. اندیشه های میرزا حسین خان با الهام از آنچه در اروپا دیده و خوانده بود شکل گرفت. این اندیشه ها عبارت بودند از «تأسیس دولت منظم» بر پایه ی «قوانین موضوعه جدید»، جدایی دین از دولت و اینکه روحانیان را «به قدر ذره ای در امورات مملکت دخالت نداد و (آنان را) ابداً واسطه ی فی مابین دولت و ملت نکرد». «افزایش ثروت ملت و دولت» و «توسعه صنایع و ترویج تجارت که بتوان از امتعه خارجه صرف نظر نمود»، «ترقی و تربیت ملت» که «افراد ملت حقوق خود را بدانند»، «نشر علم ترقی» و «مدنیت حقوق انسانیت» و ایجاد «مدارس جدید» و «مدارس مجانی» و «مکتب صنایع» و «نشر علوم و صنایع خارجه که اسباب ترقی و تربیت یک دولت و ملت است» و «استحضار افکار عمومی» بوسیله ی روزنامه و اختیار هر کس که «رد بر مطالب یکدیگر نویسند» چه «برق حقیقت از تصادم افکار می جهد» و «می خواهیم برق حقیقت را در ایران بدرخشانیم»؛ تأسیس «قشون نمونه... مثل آرمه منظم انگلستان» که وسیله «حفظ و شأن دولت در خارجه باشند»؛ «دفع ظلم» و «مبارزه علیه هرگونه تعدی و علیه هر متعدی» و «برانداختن رسوم کهنه و تأسیساتی که مانع اجرای عدالت هستند» از جمله

پیش کشی و «مداخل» و اینکه «ریشه این ناخوشی مهلک که رشوه می نامند از ایران برکنده شود»، ترویج «آیین وطن پرستی» و «دفاع حقوق ملت» و «خیر ملت» و شناختن «امنیت جان و مال» و استقرار «مناظم جدید عالی». این ها اصولی بود که در مجموع به قول ناصرالدین شاه «سبک جدید» اندیشه و کارکرد دولت مردان پیشرو ایران در آن زمان را بیان می کرد. ملکم خان در سال ۱۲۸۹ به سپه سالار نوشت: «یکی از خوش بختی های ما این است که شما صدراعظم هستید.» (۱۲) فریدون آدمیت دوران سپه سالار را هم زمان با رشد آگاهی ملی و ناسیونالیزم نوین در ایران می شمارد و نمایندگان این اندیشه ها را جلال الدین میرزای قاجار و میرزا فتحعلی آخوندزاده می داند. آنان که از دوستان نزدیک میرزا حسین خان مشیرالدوله بودند، در نوشته های خود زمینه های فکری آنچه را که سپه سالار در جهت پدید آوردن نهادهای آن می کوشید فراهم می ساختند.

روح حاکم بر عصر سپه سالار «حکومت قانون» بود. آدمیت بر این باور است که تاریخ قانون گذاری جدید ایران با وزارت عدلیه ی سپه سالار آغاز شد. دستگاه عدلیه ی جدید به کوشش او و میرزا یوسف خان مستشارالدوله تأسیس یافت. قوانین نو وضع شد و دستگاه قضایی استقلال نسبی پیدا کرد. روزنامه «وقایع عدلیه» در همین زمان منتشر می شد که از «بسط عدالت»، «تربیت ملت»، «افزودن بصیرت مردم»، «آسودگی و ترقی اوضاع مردم»، «ایجاد تأسیسات عالی» «وضع قوانین جدید» و «برانداختن تأسیساتی که مانع اجرای عدالت باشند» سخن می راند. در نخستین تشکیلات عدلیه که در سال ۱۲۸۷ برقرار شد شش «مجلس» یا محکمه به وجود آمد که عبارت بودند از «مجلس تحقیق»، «مجلس تنظیم قانون»، «مجلس جنایات»، «مجلس اجرا»، «مجلس املاک» و «مجلس تجارت».

در سال ۱۲۸۸ «قانون وزارت عدلیه اعظم و عدالت خانه های ایران» شامل یکصد و نوزده ماده به تصویب رسید. آدمیت این قانون را کامل ترین قانون دادگستری پیش از مشروطیت می شناسد (۱۷). در این قانون از جمله در باره شرایط زندان «رطوبت نداشتن، تاریک نبودن، و حبس نبودن هوای زندان» سخن رفته است. در باره ی جدایی دین از دولت میرزا حسین خان سپه سالار در نامه ای خصوصی به یوسف خان مستشارالدوله می نویسد:

«اعتقاد من در باره حضرات ملاها بر این است که ایشان را باید در کمال احترام و اکرام نگاه داشت و جمیع اموراتی که تعلق به آنها دارد از قبیل نماز جماعت و موعظه، به قدری که ضرر به جهت دولت وارد نیاورد، و اجرای صیغه عقد و طلاق و حل مسائل شرعی و مایعلق بها را به ایشان واگذار نمود، و به قدر ذره ای در امورات دولتی آنها را مداخله نداد.» (۱۸)

روزنامه عدلیه از روی آوردن مردم به عدلیه جدید و افزایش اعداد عرایض و متظلمین، گزارش داده، می نویسد: «کی و چه وقت بود که در وزارت عدلیه اعظم فقیر و غنی، امیر و رعیت در حین محاکمه حکم مساوات داشته باشند؟» (۱۹)

طرح نخستین قانون اساسی ایران: طرح نخستین قانون اساسی را میرزا یوسف خان مستشارالدوله با الهام از مجموعه ی قوانین ناپلئون نوشت. این طرح که در ده اصل تهیه شده بود، در سال ۱۲۸۸ برای تصویب به ناصرالدین شاه ارائه شد ولی شاه از تصویب آن خودداری کرد. در این طرح آمده است:

«جان و مال و عرض و ناموس قاطبه اهالی ایران از هرگونه تعدیات و تجاوزات محفوظ بوده، و من بعد به هیچ بهانه احدی از وزراء و شاهزادگان و حکام کل و جزء بدون جواز شریعت مظهر و بدون تعیین دیوان عدالت، حق تعرض و تعدی به جان و مال و عرض و ناموس رعایا را ندارند، چون که با عدم امنیت روز به روز مملکت ایران ویران و اهالی آن به اطراف عالم متفرق و پریشان خواهند گردید.» (۲۰)

در باره ی حقوق اقلیت های دینی و آزادی پرستش و مذهب می نویسد:

«آنهايي که در ایران خارج از دین اسلام هستند، از قبیل مسیحیان و یهودیان و گبرها و سایر مذاهب مختلفه، یا رعایای خود ایران باشند یا آنهايي که به طور کسب و تجارت به ایران آمده اند، علی ای حال باید آسوده و محترم باشند و دست مزاحمت احدی به آنها نباید برسد، که به آزادی تمام در اجرای آیین

خود زندگانی بکنند. (۲۱)

میرزا حسین خان با دگرگونی هایی که در طرح نخست پدید آورد توانست آن را در شعبان ۱۲۸۹ به تصویب و امضای ناصرالدین شاه برساند. در طرح نخست به «ایمنی اجتماعی، آزادی عقاید دینی، مسئولیت دولتی در تأمین خیر جامعه، تفکیک سه قوه ی قانون گذاری، اجرایی و قضایی؛ جدایی سیاست از دیانت، لزوم وضع قوانین مثبت عرفی در مجموع شئون فعالیت ملت و دولت، تدوین احکام فقهی به عنوان برخی از اصول حقوق مدنی و یک نواخت کردن تقسیمات کشوری» پرداخته شده است. فریدون آدمیت این طرح را پس از زنده می شمارد و با آنکه آن را کامل نمی داند برخی پایه های عقلی سیاست را در آن به روشنی می بیند. در طرح دوم که به تصویب شاه رسید حقوق اجتماعی افراد به روشنی به رسمیت شناخته نشده بود و با محدودیت های دستگاه شرع و تفکیک کامل قوه ی قانون گذاری و مجریه مخالفت شده بود. با این حال، طرح دوم روح طرح نخست را در خود دارد و آغازی بر تحول اصول سیاست نوین ایران است. در آن روزگار ملایان واپس گرا تا آنجا که توانستند با اصلاحات و اندیشه های نوین سپه سالار مخالفت کردند. حاجی ملا علی کنی در نوشته ای زیر عنوان «کلمه قبیحه آزادی» می نویسد:

«کلمه قبیحه آزادی... به ظاهر خیلی خوش نماست و خوب، و در باطن سراپا نقص است و هیوب. این مسئله برخلاف جمیع احکام رسل و اوصیاء و جمیع سلاطین عظام و حکام والا مقام است... برخلاف مقاصد و انتظام دولت و سلطنت است که هرکس هرچه بخواهد بگوید، و از طریق تقلب و فساد تهی ( غارت) اموال نماید و بگوید آزادی است، و شخص اول مملکت همه را آزاد کرده است و در معنی به حالت وحوش برگردانیده. معلوم است نفوس بالطبع در طبیعت شیطانی و مایل به هوی و هوس...» (۲۲)

روشنگران سرآغاز جنبش مشروطه: در کنار دولت مردانی که در پایان فرمانروایی شاهان قاجار کوشش در برقراری عدالت و ایجاد نهادهای آن می کردند، روشنگرانی که به دور از دستگاه دولت اندیشه های مردم سالارانه و برابری خواهانه را نمایندگی می کردند، سهم به سزایی در زمینه سازی

فکری انقلاب مشروطه داشتند. میرزا آقاخان کرمانی یکی از برجسته ترین روشنفکران در میان اینان بود. آدمیت او را از پیشروان حکمت جدید در ایران می داند و در باره او می نویسد:

«بنیان گذار فلسفه تاریخ ایران است و ویرانگر سنت های تاریخ نگاری، برجسته ترین مورخان ما در قرن پیش است و یکتا مورخ زمان خویش، بزرگترین اندیشه گر ناسیونالیسم است، منادی اخذ دانش و بنیادهای مدنی اروپایی، نقاد استعمارگری، هاتف (آواز دهنده) مذهب انسان دوستی، نماینده نحلۃ اجتماع (سوسیالیزم) و متفکر انقلابی پیش از مشروطیت است.» (۲۳)

انگیزه ی نوشته های میرزا آقاخان بیداری اندیشه ها و به جنبش در آوردن مردم بود. در این راه با روزنامه های «اختر» و «قانون» همکاری کرد و خود خیال به راه انداختن روزنامه ای به نام «جهان» را داشت که در این راه کامیاب نشد. دو کتاب به نام های «تکالیف ملت» و «تاریخ احوال قاجار و بیان سبب ترقی و تنزل احوال دولت و ملت ایران» نوشت. اندیشه های او در پیدایش دولت، فلسفه قانون و اصول حقوق طبیعی از افکار روسو و منتسکیو تأثیر پذیرفته است. شیخ احمد روحی از یاران نزدیک میرزا آقاخان بود که با او از کرمان به اصفهان رفت و سپس از راه تهران و رشت به سوی استانبول کوچید. از نوشته های مهم میرزا آقا خان کرمانی «هشت بهشت» است که در باره ی رویدادهای دوره ی نخست بایبه و تاریخ این جنبش نگاشته شده است.

از دیگر روشنفکران مهم عصر مشروطه عبدالرحیم معروف به طالبوف از مردم تبریز است که یحیی آرین پور نوشته های او در باره ی اندیشه های انقلاب مشروطه را الفبای آزادی می خواند. کتاب «مسالک المحسنین» او از سوی شیخ فضل الله نوری تحریم و خود او از سوی ملایان واپسگرا تکفیر شد. کتاب «ایضاحات در خصوص آزادی» طالبوف در باره ی واژه آزادی، مجلس شورای ملی و سودمندی های آن و وظیفه ی نمایندگان ملت و قوانین پیشنهادی برای آینده ی ایران، مالیات و قانون اساسی نوشته شده است.

میرزا فتحعلی آخوندزاده استاد و آغازگر نمایشنامه نویسی در آذربایجان نیز از دیگر روشنفکران این دوره است. او در شهر تفلیس زندگی می کرد و مترجم دولت روسیه بود. تفلیس که در آن زمان پایتخت قفقاز بود، مرکز مهم فرهنگی و ادبی آن منطقه بحساب می آمد. نمایشنامه های آخوندزاده که به «تمثیلات» معروف اند با الهام از آثار نویسندگان معاصر و پیشرو اروپا نوشته شده اند. یحیی آرین پور نقش آخوند زاده در ادبیات آذربایجان را همتای گوگول در ادبیات روس و مولیر در ادبیات فرانسه می داند. نوشته های او بیانی رئالیستی و انتقادی دارند و زبان او روان، ساده و برای مردم است. از دیگر روشنفکران این دوران می توان از زین العابدین مراغه ای نویسنده ی رمان انتقادی و سیاسی «سیاحت نامه ابراهیم بیگ یا بلای تعصب او» نام برد که در زمان خود خوانندگان فراوانی یافت. این نخستین رمان اجتماعی از نوع اروپایی در زبان فارسی است که زندگانی مردم ایران را آنچنان که بوده بازگو می کند. در این کتاب سرگذشت قهرمانان درجه دوم اهمیت را دارد و هدف اصلی نویسنده طرح و تصویر مناظری از زندگانی کشور و اعتراض به شرایط موجود در ایران است. (۲۴). میرزا آقا تبریزی یکی دیگر از روشنفکران دوره ی بیداری است. او در سفارت فرانسه در تهرات سمت منشی اول را داشت. آخوندزاده نمایشنامه های او را تحسین فراوان کرده است. همچنین می توان از کسانی چون میرزا حبیب اصفهانی از یاران شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خیرالملک که چندی کنسول ایران در شامات بود و با میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی نزدیکی داشت به عنوان زمینه سازان فکری نهضت مشروطیت نام برد.

از میان روحانیان اصلاح طلب عصر مشروطه خواهی پیش از همه باید از سید جمال الدین افغانی ( یا اسد آبادی) نام برد. سید جمال الدین از جمله روحانیانی بود که اندیشه ی حکومت اسلامی را نمایندگی می کرد. با اینکه با روشنفکرانی چون ملکم خان و میرزا رضای کرمانی آشنایی داشت تنها در مبارزه با استعمار و استبداد شاهان با آنان همراه بود. او پرچم دار یگانگی مسلمانان و رهبر جبهه ی اسلامی زمان خود بود و از همین رو در بسیاری از کشورهای اسلامی از پشتیبانی مردم و دولت ها برخوردار بود. روحانیان دیگری چون آقاسید محمد طباطبایی تبلیغ کننده ی عدالت خانه و مجلس شورا، و سید عبدالله بهبهانی نیز از زمره ی رهبران دینی جنبش

مشروطیت بودند. در ارزیابی نقش روحانیان باید میان «مشروع» خواهان و «مشروطه» خواهان تفاوت گذاشت زیرا فقط گروه دوم اصلاح طلب کامل بودند. هرچند اینان نیز سرانجام ماده ی دوم قانون اساسی را همانگونه که شیخ فضل الله نوری نوشته بود پذیرفتند. تنها کسانی که در برابر آن ایستادند نمایندگان آذربایجان، از جمله حسن تقی زاده، بودند. از دیگر کسانی که به تفسیر مشروطه از فقه اسلامی پرداختند میرزا محمد حسین نایینی بود که کتاب های «تنبیه الامت و تنزیه الملت» و «اصول عمده مشروطیت» را در این راستا نوشت. فریدون آدمیت در باره ی روحانیان و تأثیر آن ها در جنبش مشروطه می نویسد:

«روحانیان تحت تأثیر و تلقین و نفوذ اجتماعی عقاید روشنفکران آزادی خواه قرار گرفتند که به مشروطگی گرایش یافتند و بر اثر آن بود که به تأویل شرعی و توجیه اصولی مفهوم مشروطه بر آمدند. ترتیب مشروطیت را مردم در قیام عمومی خود بر قرار کردند و روحانیت هم در آن سهمی داشت. روحانیان به پیروی آزادی خواهان در حرکت مشروطه خواهی مشارکت جستند و در درجه اول در پی ریاست فایقه روحانیت بودند، نه معتقد به نظام پارلمان ملی و سیاست عقلی.» (۲۵)

جنبش های خودجوش: در دوران انقلاب مشروطه در شهرهای مختلف ایران بویژه در تبریز، رشت، تهران، مشهد نهادهایی که با همکاری شهروندان شکل گرفتند و در راستای خواست های سیاسی، اجتماعی و عدالت خواهانه ی آنان فعال بودند، نقشی بس ارزشمند در پیکار مردم ایران در برابر زورمداری حکومت قاجار بازی کردند. این نهادها با همه ی کاستی هایی که داشتند بر خواست های مردم استوار بوده و از سوی آنان پشتیبانی و اداره می شدند.

در جنبش های سنتی «بست نشینی» و «کوچیدن» که در مسجدها، آرامگاه ها، تلگرافخانه ها و سفارتخانه ها انجام می شد، بازرگانان، روحانیان و پیشه وران شرکت داشتند و از سوی شهروندان سازماندهی می شدند که گاهی هفته ها بدرازا می کشید. در باره ی یکی از بزرگترین «بست نشینی ها» احمد کسروی می نویسد:

«روز دوشنبه سی و یکم تیر شماره بست نشینان در سفارت انگلیس تا ۵۵۸ تن می

بود، ولی سه روز دیگر تا پنجهزار رسید و چهار روز دیگر تا سیزده هزار بالا رفت و بازارها یکباره بسته گردید. در نامه ای دادم: «قریب پانصد خیمه بلکه بیشتر زده شده، تمام اصناف حتی پینه دوز و گردو فروش و کاسه بند زن که اصناف اصنافند در آنجا خیمه زده اند.» (۲۲)

بست نشینی که نوعی اعتراض منفی بود هنگامی صورت می گرفت که دولت در انجام آنچه از آن انتظار می رفت کوتاهی می کرد و مردم با بست نشستن، دولت را بیاد انجام وظایف خود می انداختند. بست نشینی برای فراریان از قانون نیز امتیازی محسوب می شد و مساجد و حتی طویله های شاهی «تحصن گاه» این فراریان بود. هنگامیکه تلگرافخانه در ایران تأسیس شد، تلگرافخانه ها نیز در شهرها بصورت محمل «بست نشینی» مورد استفاده قرار می گرفت. ناظم السلام کرمانی در «تاریخ بیداری ایرانیان» می نویسد:

«در پایان سلطنت ناصرالدینشاه و آغاز دوره مظفّرالدینشاه، مردم فزون بر مسجدها و خانه بزرگان و روحانیان و آرامگاه امامزادگان و طویله شاهی و سفارتهای به «توب مروارید» معروف نیز برای بست نشستن دست می یازیدند.» (۲۷)

شیوه سازماندهی و خودگردانی اینگونه حرکت ها چنان بود که «به آنهمه گروه انبوه شام و نهار میدادند، بی آنکه ناهسامانی رخ دهد و یا گفتگو و رنجشی به میان آید. بیش از ده دیگ بزرگ را بکار گزارده، یکبار آبگوشت و یکبار پلوخورش می پختند و در سینی های بزرگ به چادرها می فرستادند. در رفت را خود بازرگانان و پیشه وران از کیسه خود می دادند.» (۲۸) در تبریز نیز بست نشینی در کنسولگری انگلیس بوقوع پیوست. بازرگانان پیشنهاد کردند در رفت را بگردن گیرند و پول پردازند. نخست حاجی مهدی آقا کوزه کنانی پیشگام گردید... ولی دیگران به آن خرسندی ندادند و چنین نهادند که همگی پولهایی پردازند و برای این کار صندوقی بنام صندوق مصارف «انجمن عدالت و مشروطه خواهان اسلام» پدید آوردند که مهر برای خود داشت و رسیدهای چاپ می کرد. صندوقداری را آقا میر باقر و سرکشی را حاجی محمد صادق قازانچایی و کربلایی علی مسیو به عهده گرفتند.» (۲۹) این جنبش ده روز به درازا کشید. در این زمان

اختلاف ها بین شیعه و سنی و شیخی و متشرعی و کریمخانی از بین رفته، ارمنیان و مسلمانان همدوش یکدیگر در این حرکت ها شرکت می جستند. حتی بخشی از سربازان که در دشت شاطرانلو لشکرگاه داشتند، نمایندگانی برای همراهی فرستادند. کسروی در باره ی شرکت زنان در این حرکت می نویسد: «در اینجا همچون تهران زنان پا در میان نداشتند.» (۳۰)

**انجمن های ایالتی و ولایتی:** این حرکت زمینه برقراری نهادی بنام «انجمن عدالت طلبان تبریز» گردید. کسروی در مورد شیوه ی اداره ی این انجمن می نویسد:

«بهست تن از سران جنبش برگزیده شدند که بهمدستی علماء در انجمن نشینند و کارها را راه برند. نیز دارندگان هر پیشه ای از چیت فروشان، زین دوزان، میوه فروشان، توتونچیان، قند فروشان و دیگران نماینده ای برای خود برگزیدند و اینان بهمدستی انجمن نشینان بکارهایی می پرداختند.» (۳۱)

در کنار این «انجمن» مرکزی پنهانی بنام «مرکز غیبی» شکل گرفت که به منزله بازوی اجرایی و پنهان جنبش عدالتخواهانه تبریز کار می کرد و سپس سازماندهی دسته های «مجاهد» را در دستور کار خود قرار داد. این مرکز پنهانی در خانه «علی مسیو» بر پا می شد. در تبریز «انجمن» بکار پرداخت و بنا را بر این نهادند که انجمن شب ها باز شود تا مردم روز به کار و زندگی خود بپردازند. روزنامه ای نیز بنام «انجمن» بر پا شد. در دیگر شهرهای آذربایجان چون خوی و ارومیه و مراغه و اردبیل نیز جنبش هایی پدید آمده و به همت انجمن ایالتی تبریز، انجمن های محلی نیز شکل گرفت. انجمن تبریز از انجمن های دیگر شهرها می خواست که یک نماینده برای شرکت در انجمن ایالتی به تبریز بفرستند. کسروی در این باره می نویسد:

«در بیشتر شهرها معنی مشروطه را نمی فهمیدند و از کارهاییکه انجمن بایستی کرد، آگاه نمی بودند و این بود، در میماندند. در همه جا ملایان پیش افتاده با اندیشه و دلخواه خود بکارهایی می پرداختند و آن را میدانی برای پیشرفت آرزوهای خود می پنداشتند.» (۳۲)

نخستین مجلس شورای ملی: انجمن های ایالتی پایه های «مجلس شورا» بودند و خواست های مجلس را در شهرها پیاده می کردند. بر همین پایه بود که «مجلس اول» چهره ای مردمی داشت و بیشتر نمایندگان را شهروندان تشکیل می دادند:

«شاهزادگان و قاجاریان دارای ۴ تن نماینده، علماء و طلبه ها ۴ تن، بازرگانان ۵ تن، زمینداران و کشاورزان ۵ تن - پیشه وران ۲۲ تن نماینده داشتند. تمام نمایندگان شصت نفر بودند.» (۳۳)

جالب است نگاهی به نمایندگان پیشه وران بیندازیم:

«میرزا محمود کتابفروش، حاجی میرزا ابراهیم خیاطباشی، حاجی سید ابراهیم حریرفروش، شیخ حسین سقط فروش، حاجی محمد تقی بُنکدار، دکتر سید ولی الله خان، امین التجار کردستانی، حاجی سید آقا تیرفروش، حاجی میرزا احمد زرگرباشی، حاجی اسماعیل بلور فروش، مهدی باقر بقال، شیخ حسن علاقه بند، استاد حسن معمار، حاجی علی اکبر پلوپز، استاد غلامرضا یخدان ساز، حاجی سید محمد ساعت ساز، سید مصطفی سمسار، سید مهدی دلال و ارباب جمشید نماینده زرتشتیان و دیگران.» (۳۴)

از سوی مجلس در سوی برپایی انجمن های ایالتی و ولایتی در سراسر کشور کوشش می شد:

«در خراسان که آصف الدوله به جلوگیری از برپا کردن انجمن برخاسته بود، از سوی مجلس و با پشتیبانی انجمن تبریز، وی را از والیگری برداشتند و او خوار و زیون به تهران آمد و بکارهای او از جمله «داستان فروش دخترهای قوچانی در عشق آباد» رسیدگی و نامبرده بازپرسی و دآوری کشیده شد.» (۳۵)

انجمن تبریز نه تنها در آذربایجان بلکه در تهران نیز هواداران فراوانی داشت. هنگامیکه «اتابک» نخست وزیر محمد علی میرزا بنای کارشکنی در کار مجلس و مشروطه را گذاشته و از حرکت واپسگرایان به رهبری شیخ

فضل الله نوری پشتیبانی مالی و معنوی کرد، از سوی فردی بنام «عباس آقا» که در پیوند با «مرکز غیبی» تبریز بود، هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. خود عباس آقا نیز پس از درگیری با محافظان اتابک گلوله ای به مغز خود شلیک کرد و جان باخت. بدنبال کشته شدن عباس آقا، تبریزیان مقیم تهران که هوادار انجمن تبریز بودند سوگواری بزرگی در تهران برپا کردند و این کار از سوی شهروندان تهرانی نیز مورد پشتیبانی قرار گرفت:

«یک کار تاریخی دیگری که در همان روزها در تهران رخ داد، گرفتن چهل عباس آقا بود... هنگام پسین بازارها را بستند و همه آزادپرواهان و دیگران بسوی آن جوان رفتند. انجمن آذربایجان گور را با گل آراسته و چادرهای بزرگی برای پذیرایی از مردم آماده گردانیده بود. انجمنها و شاگردان دبستانها دسته دسته می آمدند و دسته های گل می آوردند. حبیل المتین می نویسد: «جمعیت صحرا را فرا گرفته بود که جای عبور نبود، عده جمعیت به یکصد هزار نفر تخمین زده شد.» (۳۲)

مبارزه نهادهای مردمی در برابر کودتا: پس از کودتای محمد علی میرزا در برابر مجلس شورا و به توپ بسته شدن مجلس از سوی «لیاخوف» فرمانده قزاقان روس در ایران، آنگاه که در تهران سکوت و اختناق حاکم بود، انجمن تبریز به پایداری و پاسداری از دستاوردهای مشروطه پرداخت. ستارخان که همراه بیست نفر مجاهد مبارزه ی مسلحانه خود را با استبدادیان شروع کرده بود، با بهره گرفتن از انجمن تبریز و نیز با کمک دیگر سرداران مشروطه چون باقرخان، علی مسیو، و حیدر عمواوغلی توانست لشگری ده تا پانزده هزار نفری را گردآورده و در برابر لشگر سی هزار نفری دولتیان به جنگ برخاسته و از تبریز، یعنی دژ تسخیر ناپذیر انقلاب مشروطه با سرافرازی نگرهبانی کند. انجمن تبریز با فرستادن تلگراف با مجلس تهران همراهی کرده و خواهان برداشتن محمد علی میرزا از پادشاهی شد. انجمن، شهر تبریز را از نیروهای دولتی و واپسگرایان خالی کرد و عین الدوله و سپاهش را تا «باسمنج» پس نشاند و راههای شهر را باز کرده، دسته های مجاهد آراسته و آنان را به شهرهای خوی و سلماس و مرند که بدست استبدادیان افتاده بودند، فرستاد. گروهی نیز برای آزاد سازی مراغه روانه ی این شهر شدند. در پی این حرکت تبریز، در تهران و مشهد و رشت و

اصفهان و دیگر شهرها حرکت هایی علیه دولت مرکزی صورت گرفت. در مازنداران و استرآباد، مردم از دادن مالیات به محمد علی میرزا خودداری کردند و مردم تنکابن انجمن برپا نموده و به دیگر شهرها پیام فرستادند:

«در این هنگام در اسفهان و بختیاری نیز تظاهراتی در نهان کرده می شد که پس از دیری شورش خونینی پدید آورد...مردم اسفهان بازارها را بستند و در مسجد شاه گرد آمدند و بخروش و فریاد برخاستند. اقبال الدوله میکوشید شورش را فرونشاند و بازارها را باز نماید و برای بیم دادن، توپ به میدان شاه کشید. لیکن کاری ازپیش نرفته، مردم چون پشتشان به بختیاری گرم بود رشته جوش و خروش را از دست نهشتند. فردا شورش بیشتر و انبوهی در مسجد فزونتر گردید. با دستور حاج آقا نوراله و آقا نجفی دسته هایی از روستا بنام دادخواهی شهر آمدند و به شورشیان پیوستند. روز شنبه دوازدهم دیماه ضرابخانه السلطنه با دوپست سرباز بختیاری بنزدیکی شهر رسیده و خواه ناخواه جنگ در گرفت. دو روز شلیک و گلوله باران در کار بود تا بختیاریان چیرگی نمودند و بر سراسر شهر دست یافتند و خود مصمصام السلطنه بشهر درآمده رشته کارها را در دست گرفت و انجمن برپا گردید...بدینسان در اسفهان آزادی بنیان یافت و پس از تبریز دومین شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه میداشت» (۳۷)

از کسانی که در گیلان دست اندرکار برپایی مشروطه بودند، معزالسلطان و برادرش میرزا کریمخان را می توان نام برد. اینان که با ایرانیان قفقاز پیوند داشتند، پنهانی گروهی بنام «کمیته ستار» بوجود آوردند که در آن پیرم خان ارمنی و میرزا کوچک خان و تنی چند از آزادگان گیلان شرکت داشتند. این کمیته نقش «مرکز غیبی» تبریز را در گیلان بازی می کرد و کارها را سامان می داد. تعدادی از انقلابیان قفقازی و گرجی نیز بیاری اینان شتافته بودند. چگونگی تشکیل و برپایی انجمن رشت را احمد کسروی چنین باز می گوید:

یکدسته بهمرآه معزالسلطان بسراخ سردار افخم رفته و دسته دیگر همراه میرزا علیمحمدخان و میرزا حسین خان آهنگ سرای حکمرانی کردند. جنگ آغاز شد. در این میان دو توپ بدست آزادی خواهان افتاد. تا دو ساعت جنگ برپا بود. آزادیخواهان بر سرای حکمرانی دست یافتند و بر سرا آتش زدند. سردار افخم

با تیر یک قفقازی بر خاک فلید و آزادیخواهان شهر را بدست گرفته و از سرباز و قزاق تنگ و فشنگ باز گرفتند و تا شب فرارید در شهر آرامش برپا گردید. حاکم و ۳۲ حامی دولت کشته و دو نفر مجاهد شهید گردیدند. بدسور مشروطه نمایندگان برگزیده انجمن برپا نمودند و اداره های دیگر را باز کردند و در همانروزها تلگراف میانه تبریز و رشت و اسپهان آمد و شد میکرد. (۳۸)

این خبر در تهران چون بمب ترکیده و همه را تکان داد. دل آزادگان را پر امید و زهره استبدادیان را آب نموده. تا آنجا که محمد علی میرزا که سپاهی برای سرکوب نداشت، دسته هایی از قزاق و سواره و سرباز را به نگهداری قزوین فرستاد. پیرم خان با دسته ای فدائی به منجیل آمد و در آنجا سنگر بسته و به پاسداری پرداخت.

«در این هنگام در گیلان به سپاه آرای می پرداختند و برای این کار به یکی کمیسیون جنگ نیاز داشتند. در سرای بزرگ اوادیس آزادیخواهان را گرد آورده و پیشنهاد کردند هر دسته ای از میان خود یکی را با رای آزاد نهانی برای اینکار برگزینند. از گیلانیان معزالسلطان، از تبریزیان آقا سید علی مرتضوی، از ارمنیان پیرم خان، از گرجیان ولیکوف و از قفقازیان احمد صادقوف برگزیده شدند. پانوف بلغاری نیز که مردی کارآزموده بود و جانفشانی فراوان کرده بود، برای اینکار برگزیده شد. نخستین دسته را سرکردگی میرزا کوچک خان پشت سر پیرم خان روانه کردند، در رفت اینها را انجمن ایالتی گیلان می پرداخت.» (۳۹)

**آزادی تهران و تشکیل مجلس دوم:** در گشودن تهران آزادگان گیلانی، بختیاری، آذربایجانی و ارمنی شرکت داشتند. پس از پیروزی سپاه مشروطه، محمد علی میرزا به سفارت روسیه تزاری پناهنده شد. آزادیخواهان او را از شاهی خلع نموده و فرزندش «احمد شاه» را جانشین وی کردند. با این امر برپایی مجلس دوم شورایی آغاز گردید:

«نمایندگان این دوره را افرادی تشکیل می دادند که اغلبشان به جریانات کشور آگاه و به ضروریات زمان واقف بودند. از فحوای بیاناتشان چنین فهمیده میشد که از غرور و احساسات ملی و میهنی نیز بهره کافی دارند.» (۴۰)

حزب های سیاسی: از مجلس دوم است که حزب های سیاسی آغاز به کار کردند. دو حزب «اجتماعیون اعتدالیون» با ۳۲ نماینده و «دموکرات عامیون» با ۲۸ نماینده از جمله مهمترین حزب های مجلس دوم بودند. سید حسن تقی زاده و سلیمان میرزا و مساوات و حسینعلیخان نواب و وحیدالملک از سران دموکرات بودند. میرزا علی اکبر خان دهخدا و سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبایی و حاج آقا شیرازی از رهبران اعتدالیون بشمار می رفتند. در پی آغاز پیکار سیاسی و تأسیس مجلس دوم، حداقل گروهی از شهروندان توانستند نمایندگانی را به مجلس بفرستند. گرچه نمایندگانی که با گرایش های گوناگون از طرف مردم راهی مجلس شدند، بسیار واپسگرا و گاهی دارای گرایش به این یا آن دولت استعماری داشتند، ولی پس از دو هزار و چند صد سال تجربه ی استبداد شاهان، دستکم بخشی از شهروندان نخستین تجربه ی حکومت مردم سالاری را آزمودند.

مجلس شورای ملی و انجمن های ایالتی و ولایتی به مرور زمان و خصوصاً در دوران بیست ساله ی حکومت رضا خان محتوای مردمی خود را از دست دادند. رضا شاه با فرستادن نمایندگان تشریفاتی و انتصابی به مجلس موجبات تضعیف آن را فراهم کرد. تا اینکه در سال های ۱۳۲۰، جامعه ایران که بدنبال تأسیس دانشگاه ها و مراکز صنعتی در زمان حکومت رضا خان اکنون دارای طبقه کارگر صنعتی و اتحادیه های صنفی و مطبوعات آزاد شده بود، دوران تازه ای از مبارزات دموکراتیک را از سر گذراند. پرداختن به این دوران نیازمند بررسی جداگانه ای است.



### منابع:

- ۱- فریدون آدمیت، امیرگیر و ایران، ص ۱۲۲
- ۲- یحیی آرین پور، از صبا تا نیما، ج ۱، ص ۲۳
- ۳- پیر آوری، تاریخ ایران جدید، ص ؟

- ۴ - فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، ص ۱۸۶  
ص وقایع اتفاقیه، شماره ۳۱
- ۵ - آدمیت، همان، ص ۳۱۵
- ۶ - آدمیت، همان، ص ۲۱۲
- ۸ - دایره المعارف بریتانیکا، W.J.H. "Freemasonry", EB, Vol. 9, 1961, pp.732
- ۹ - فریدون آدمیت، اندیشه ترقی، ص ۲۲
- ۱۰ - ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ پیدلری ایرانیان، ص ؟
- ۱۱ - آرین پور، همان، ص ؟
- ۱۲ - فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون در عصر سیه سالار، ص ۵۸
- ۱۳ - آدمیت، همان، ص ۵۸
- ۱۴ - آدمیت، همان، ص ۵۸
- ۱۵ - همان، ص ۵۸
- ۱۶ - همان، به نقل از اسناد مجلس، ص ۱۵۲
- ۱۷ - همان، ص ۱۷۲
- ۱۸ - همان، ص ۱۷۹
- ۱۹ - همان، ص ۱۸۲
- ۲۰ - همان، ص ۱۹۷
- ۲۱ - همان، ص ۱۹۸
- ۲۲ - همان، نامه ملاعلی کنی به شاه، ص ۲۰۱
- ۲۳ - فریدون آدمیت، اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲
- ۲۴ - آرین پور، همان، ص ۳۰۲
- ۲۵ - فریدون آدمیت، فکر دموکراسی در نهفت مشروطیت ایران، ص ۴
- ۲۶ - احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ج ؟، ص ۱۱۰
- ۲۷ - ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ پیدلری ایرانیان، ج ۳، ص ۲۲۸
- ۲۸ - احمد کسروی، همان، ص ۱۱۰
- ۲۹ - همان، ص ۷-۱۵۲
- ۳۰ - همان، ص ۱۵۹
- ۳۱ - همان، ص ۱۶۵
- ۳۲ - همان، ص ۱۹۲
- ۳۳ - همان، ص ۱۶۷

۳۴- کتاب تاریخ مجلس ایران، به نقل از «حبل المتین»

۳۵- کسروی، همان، ص ۷ - ۲۲۶

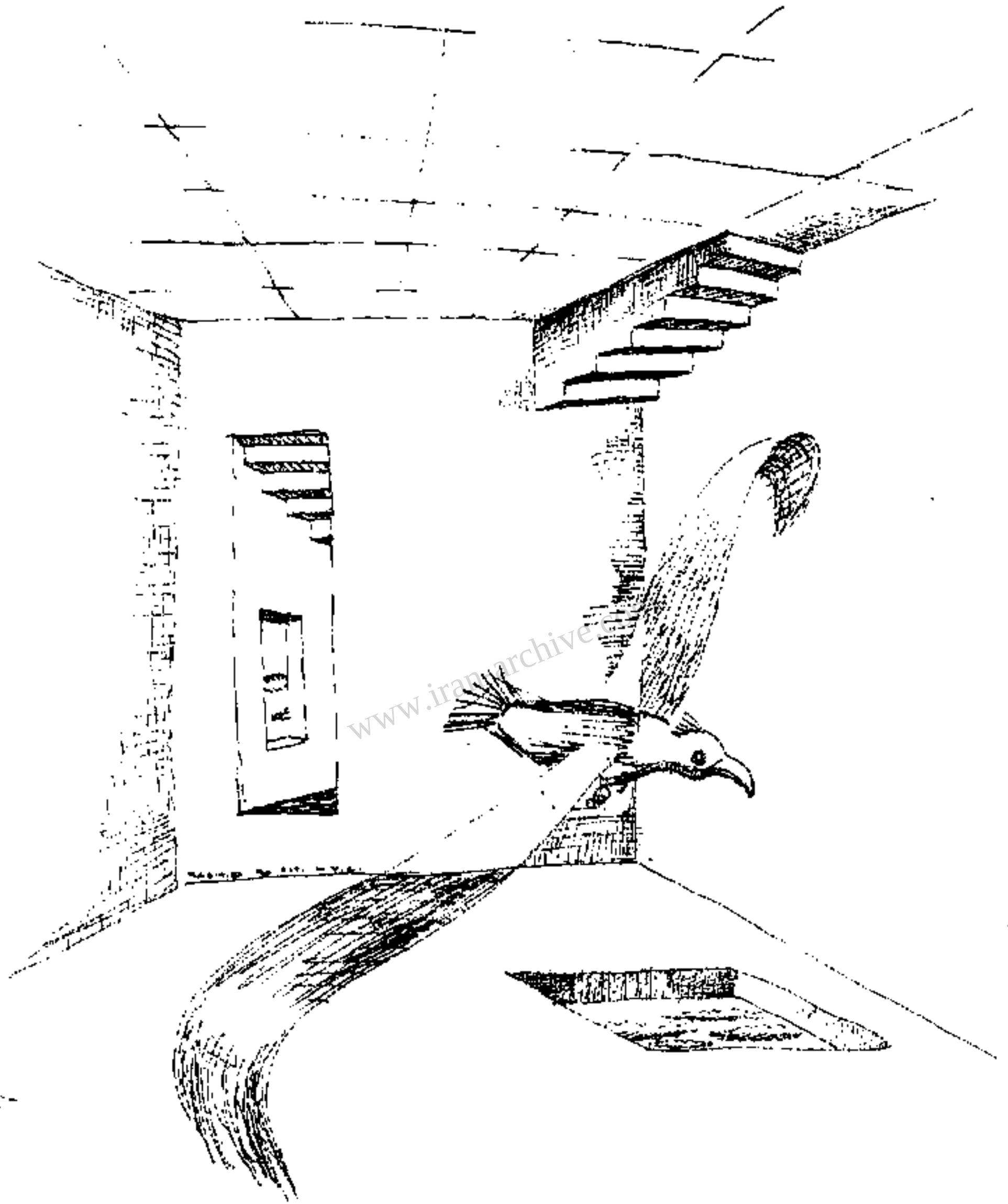
۳۶- همان، جلد ۲، ص ۴۲۴

۳۷- احمد کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، ج ۱، ص ۵ - ۴

۳۸- همان، ص ۹ - ۱۰

۳۹- همان، ص ۱۲

۴۰- ابراهیم فخرائی، گیلان در جنبش مشروطیت، ص ۱۸۳.



## فکر «توطئه چینی» در فرهنگ سیاسی ایران

یرواند آبراهامیان

توضیح: مقاله زیر ترجمه متن سخنرانی است که یرواند آبراهامیان در تابستان ۱۹۹۰ برای جمعی از ایرانیان شمال شرقی آمریکا به زبان انگلیسی ایراد کرد. لازم به یادآوری است که این مقاله بخشی از یک کار تحقیقی در زمینه فکر «توطئه چینی» در فرهنگ سیاسی ایران است که آبراهامیان و منصور فرهنگ در دست تهیه دارند.

اگر کسی به یکی از مقاله های سیاسی فارسی که ظرف پنجاه سال اخیر نوشته شده نگاهی بیندازد - خواه این نوشته از دید میانه رو نوشته شده باشد یا دید دست راستی یا چپ، یا مذهبی راست یا چپ - مسلماً به واژه هایی بر می خورد که مدام تکرار می شوند نظیر: «توطئه»، «اعمال خارجی»، «جاسوس»، «خطر بیگانگان»، «دشمن»، «خائن»، یا «ستون پنجم». اصطلاح «ستون پنجم» این اواخر از جانب آیت الله خمینی و پیروانش به کار گرفته شده که عموماً دیگران را با عناوینی از قبیل التقاطی و متأثر از غرب محکوم کرده اند، حتا واژه و مفهوم «دموکراسی» را نیز به خاطر غربی بودن اش مردود دانسته اند. جالب این جاست که خود اصطلاح «ستون پنجم» هم از غرب می آید! این اصطلاح برای بار نخست نه در خاورمیانه و اسلام، بلکه در جنگ های داخلی اسپانیا به کار برده شده است.

این اصطلاحات سیاسی بخشی از تصویر بزرگتری هستند که در گفتار سیاسی ایرانی ظاهر می شوند - این نحوه گفتار چه از جانب چپ، راست و یا میانه باشد همیشه یکسان است - البته شخصیت ها و بازیگران بر حسب دید نویسنده تفاوت می کنند ولی اصل تصویر یکی است. این تصویر چنین

است که ایران صحنه ای است که بازیگران آن از سوی قدرت های خارجی کنترل می شوند و نقشی که به عهده گرفته اند یا کلماتی که برزبان می رانند نیز از خارج تعیین شده است. این قدرت های خارجی گویی قادر مطلق، کاملاً مسلط و واقف به همه ی جزئیات هستند و همه ی حرکت های روی صحنه به فرمان آن ها صورت می گیرد. بازیگران، یعنی ایرانیانی که در صحنه ی سیاست اند، فقط مثل عروسک خیمه شب بازی، دستاموز و دست به فرمان این نیروهای خارجی عمل می کنند. آنچه روی می دهد نه از روی تصادف، نه بر حسب ابتکار لحظه ای و نه از اراده ی مستقل افراد نتیجه می شود. همه چیز از قبل طراحی شده، نمایشنامه روی کاغذ آمده و کارگردان و مؤلف اصلی آن - همان قدرت های خارجی - سرنخ ها را به دست دارند.

با این دیدگاه کاری که برای تفسیرگر سیاسی می ماند این است که معلوم کند کدام قدرت خارجی، کدام بازیگر روی صحنه را در اختیار خود دارد. اگر این دانسته شود دیگر می توان فهمید چه طرح ها و توطئه هایی در جریان است و براین اساس نتیجه ی حرکت روی صحنه، یا حتا همه ی نمایش، چه خواهد بود.

من این نوع شیوه ی تفکر را شیوه ی «پارانویایی» (تشویش و هراس از توطئه ی مخفی دیگران علیه خود) در فرهنگ سیاسی ایران نام گذاشته ام. در این جا می خواهم نخست به دلایل وجود این شیوه ی فکری اشاره کنم و سپس بعضی عواقب آن را که مربوط به استقرار دموکراسی در ایران می شود بررسی نمایم. این بحث از نظر تاریخی به سال ۱۹۵۳ م ختم خواهد شد.

پیش از ادامه ی صحبت، باید تأکید کنم که منظور من از این اصطلاح روانکاوانه، یعنی شیوه ی پارانویایی، به هیچ وجه این نیست که این پدیده ریشه در بی تعادلی روانی دارد یا اینکه جمعیت ایران از لحاظ روحی بیمار و آشفته حال است. «شرق شناسان» و بیشتر تحلیل گران آمریکایی و انگلیسی سیاست های خارجی می توانند براحتمی ادعا کنند که پارانویا در روان جمعی ایرانی - که از نظر آنان ناپایدار و دچار احساس ناامنی است - ریشه دارد. توضیح من کاملاً چیز دیگری است. همین طور قصد من این نیست که بگویم این شیوه توطئه پنداری فقط منحصر به ایرانی هاست. در واقع،

من عنوان بحث ام را از تاریخ دان آمریکایی «ریچارد هافستادر» (Richard Hofstadter) گرفته ام که سال ها پیش، حوالی ۱۹۵۲، مقاله کوتاه اما اکنون کلاسیک شده ای نوشت به نام «شیوه ی پارانوئیی در سیاست آمریکا». در این مقاله، هافستادر توصیف می کند که چگونه نیروهای دست راستی در آمریکا در طی تاریخ همیشه گمان کرده اند که کشور آمریکا به کام یک توطئه بین المللی رانده می شود. در سده ی نوزدهم، آن ها فراماسون ها و کاتولیک ها را بانی این توطئه می پنداشتند. در نیمه ی سده بیستم، خود را در خطر توطئه از سوی یهودیان، کمونیست ها و مأموران داخلی شان می دیدند. طبق باورهای «انجمن جان برچ» (John Birch) [یکی از نهضت های محافظه کار و پوپولیستی محلی در جنوب و جنوب غربی آمریکا] عمال داخلی این توطئه گران در برگیرنده ی اکثر اعضای شورای عالی قضایی، کنگره ی نمایندگان، رده های بالای پنتاگون و رهبران جنبش حقوق مدنی آمریکا بودند. اینان حتا پرزیدنت آیزنهاور را هم بخشی از همین توطئه ی کمونیستی برای تسخیر آمریکا می دانستند.

تفاوتی که مورد ایران با آمریکا و یا سایر کشورهای غربی دارد در این نیست که گروه اول دارای شیوه ی پارانوئیی است و گروه دوم نیست. تفاوت این جاست که توطئه پنداری در غالب کشورهای غربی ازجمله آمریکا منحصر به گروه های افراطی است که می توان آن ها را گروه های حاشیه ای آشفته پندار خطاب کرد. اما در ایران فکر توطئه چینی بر تمامی منظر سیاسی غلبه دارد و بخش جدایی ناپذیر جریان اصلی فرهنگ سیاسی است.

برای آنکه این نکته را نشان دهم از چند نقل قول کمک می گیرم که نه از سوی گروهک های افراطی بلکه به وسیله ی سه شخصیت برجسته ی سیاسی ایراد شده: خمینی، شاه و فردوست شخصی که همه عمر دست راست شاه به حساب می آمد. خمینی در سخنرانی های خود در باره ی ولایت فقیه به طور مداوم به توطئه های شوم خارجی اشاره می کند که بسیاری از وقایع اخیر و وقایع قدیمی تر در خاورمیانه را از پشت پرده شکل داده اند. او سخنانش را با این ادعا شروع می کند که انقلاب مشروطه را عوامل انگلیس به راه انداختند که مأموریت داشتند شریعت اسلام را با قوانین بلژیک عوض کنند.

( ولایت فقیه، ص ۱۲ - ۱۱ ) در طی انقلاب اسلامی البته خمینی چند بار ظاهراً از انقلاب مشروطه تجلیل کرد و شاه را متهم به زیر پا گذاشتن قانون اساسی نمود، ولی تصور می‌کنم احساس و نظر واقعی او در باره ی انقلاب مشروطه را در همان سخنرانی های ولایت فقیه باید جست و ستایش های بی دریغی که از شیخ فضل الله نوری کرده است. تعجبی ندارد که تقویم نامه های رسمی جمهوری اسلامی روز مشروطه را دیگر به عنوان تعطیل ملی به رسمیت نمی شناسند.

در همین سخنرانی ها خمینی ادعا می کند که توطئه های استعماری باعث شده اند که اسلام غیرسیاسی بشود (ص ۱۷۹)، و جوامع اسلامی را به بهره کشان و بهره برداران تقسیم کرده (ص ۴۲)، امت مسلمان را میان چند دولت ملی جداگانه متفرق کرده اند (ص ۴۱). در طرح این توطئه ی استعماری، اقلیت ها - به ویژه یهودیان - از نظر خمینی نقش ستون پنجم را بازی کرده اند. در کتاب ولایت فقیه، او مدعی می شود که یهودیان با استعمارگران همدست شده اند تا اسلام را براندازند و از همین رو بخش عمده ای از اقتصاد ایران را به تصاحب خودشان در آورده اند و به طور منظم آموزش های اسلام را وارونه جلوه داده، نسخه های جعلی از قرآن به چاپ می رسانند، و دست در دست ماده پرستان مارکسیست می خواهند اسلام را از جامعه حذف کنند (ص ۱۷۵). چنین تصویری از یک توطئه ی بین المللی یهودی - سرمایه داری - امپریالیستی - کمونیستی در ذهن پیروان نزدیک خمینی جلوه ی بارزتری پیدا می کند؛ به ویژه در نوشته های حمید روحانی که کتاب دوجلدی نهضت امام خمینی را نوشته، و یا در خطبه های حجت الاسلام سعیدی که در سال های نخستین دهه ی هفتاد میلادی در زندان به دست ساواک به قتل رسید. طبق نظر روحانی و سعیدی، کشتار مردم در پانزده خرداد ۱۳۴۲ مستقیماً به فرمان یک یهودی برجسته ی آمریکایی به نام نلسون راکفلر صورت گرفته (نهضت امام... ص ۳۱۷) و تبعید خمینی از ایران نیز با اوامر مستقیم یهودیان آمریکایی انجام شده است. سرمایه داری آمریکا به دست یهودیان ثروت مندی چون لیندون جانسون کنترل می شود (همان منبع، ص ۵۹۸) و نابودی ویتنام به دست آمریکا به خاطر آن بود که جانسون یک یهودی بدنام است (ص ۵۹۸)، بهایی ها مخفیانه سرنخ کارهای یهودیان را به دست دارند (ص ۴۱۷)، شاه

توطئه هایش را با هم دستی یهودی ها و کمونیست ها طرح می ریزد، و هر آخوند و مجتهدی که نظراتش متمایل به چپ باشد، مثل آیت الله برقی، در واقع مأمور مخفی توطئه گران خارجی است.

حال اگر به نهایت دیگر طیف سیاسی، یعنی به شاه، بپردازیم باز خواهیم دید که تأکیدهای مشابهی بر اهمیت توطئه های خارجی انجام می گیرد. شاه اشاره ی آشکاری به یهودیان نمی کند نه به خاطر آنکه آن ها را همه کاره نمی داند، بلکه صرفاً از این رو که سخنرانی های شاه عموماً با در نظر گرفتن شنوندگان آمریکایی تنظیم می شد. اما در خلوت همان سوء ظن به یهودیان در او هم هست. در سال ۱۹۷۷، هنگامی که مسأله ی حقوق بشر به طور حساسی مطرح بود، و «کمیسیون بین المللی حقوق دانان» نماینده ای به ایران فرستاد تا با شاه در این باره صحبت کند، طبق مدارک چاپ نشده می دانم که شاه مدعی می شود شهرت منفی او در غرب برای نقض حقوق بشر به این خاطر است که او از فلسطین حمایت کرده و یهودی ها که همه رسانه های جمعی آمریکا را در کنترل خودشان دارند، از این بابت راضی نیستند. در بیشتر نوشته های شاه که در باره ی وقایع پیش از کودتای ۲۸ مرداد است، توطئه گران و همدستان داخلی آن ها عبارتند از انگلیسی ها، توده ای ها و مذهبی های مخالف. در کتاب «مأموریت برای وطنم»، او وانمود می کند که سوء قصد به جان او (۱۹۴۹ م.) بخشی از یک توطئه ی توده ای - مذهبی - انگلیسی بوده است. او همین ادعا را عیناً در کتاب آخرش «پاسخ به تاریخ» هم تکرار می کند. شاه همینطور مدعی می شود که مصدق در حقیقت مأمور و خدمت گزار انگلیسی ها بود، جبهه ملی از انگلیسی ها دستور می گرفت، توده ای ها توطئه کردند که خمینی به آیت اللهی برسد، و حزب توده را انگلستان و شوروی با هم دستی یکدیگر به وجود آورده و کنترل می کنند.

این تصور که حزب توده بخشی از یک توطئه ی انگلیسی - روسی است در سال های سی شمی به طور گسترده در تبلیغات جبهه ملی به کار می رفت و با به کار بردن اصطلاح «توده ای نفتی» همراه بود. برای اثبات این تئوری توطئه، در سال ۱۳۳۰ یک عده چماق دار به رهبری دکتر بقایی به دفتر شرکت نفت انگلیس - ایران در شهر آبادان حمله برده و مدارکی را که از

آنجا بدست آوردند چاپ کردند. این حرکت از برخی جهات نقشی پیشاهنگ برای حرکت هایی مانند اشغال سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹ را داشت. درست مثل دانشجویان خط امام، گروه بقایی هم از چند سند پیش پا افتاده و معمولی انواع و اقسام نتیجه گیری های دلخواه خودشان را کردند. حتا از این هم فراتر رفته دست به جعل اسندی زدند که گویا شرکت نفت انگلیس به حزب توده کمک می کند. امروز کاملاً ثابت شده که این سند جعلی است چون نه تنها شیوه ی ارائه واژه های فارسی به حروف انگلیسی، و جنس کاغذ سند و شماره گذاری آن (FO 371/Persia (1951/91593) با سبک کار شرکت همخوان نیست، بلکه اصلاً متن مذاکرات محرمانه در دفتر روابط خارجه ی دولت انگلیس میان کسانی که در ماجرا دست داشتند امروزه بر ملا شده است. وجود این اسناد جعلی مدتی است که فراموش شده اما تأثیر آن ها در خاطره ها به صورت توطئه توده ای - انگلیسی هنوز هم باقی است.

من حدود بیست سال روی بایگانی های دفتر امور خارجه انگلستان تحقیق کرده و در این جستجوها همیشه کنجکاو بوده ام که بدانم نوع همکاری یا حتا نفوذ داخلی انگلیسی ها در سازمان های سیاسی ایران دقیقاً چه بوده است. در این تحقیقات مطلقاً هیچ نوع همکاری با حزب توده دیده نمی شود، که این برای من تعجبی نداشت. اما تعجب اینکه حتا مدارکی در مورد نفوذ مخفیانه در تشکیلات حزب توده هم وجود ندارد. کارمندان انگلیسی، در اسناد خصوصی و محرمانه، غالباً از این شکایت می کنند که هنوز نتوانسته اند به داخل کادرهای اصلی حزب توده نفوذ کنند. با آنکه همه ی سعی شان را هم کرده بودند.

سازمان های اطلاعاتی آمریکایی هم در این زمینه کوشش هایی مشابه کردند بدون آنکه به جایی برسند. یکی از مواردی که می تواند نشان دهنده ی شیوه ی عملکرد توطئه گرانه ی شبکه های جاسوسی آمریکایی و نیز عدم موفقیت آنان باشد، یادداشت اخیراً منتشر شده ای است که در سال ۱۹۵۰ در باره ی رهبری حزب توده نوشته شده است. (OSS/گزارش های اطلاعاتی و تحقیقاتی وزارت امور خارجه بخش IIX، خاورمیانه، ضمیمه ۶۱ - ۱۹۵۰). بر اساس این مدارک بسیار محرمانه، رهبران واقعی حزب توده افراد شناخته

شده ای چون اسکندری، یزدی، بهرامی و دیگران نبودند، بلکه یک هسته ی مخفی کوچک از کمونیست های کهنه کار که در شوروی مخفی بودند حزب را اداره می کردند و این هسته تشکیل می شد از سلطان زاده، مرتضی علوی ( برادر بزرگ علوی) و محمد فرخی شاعر. تصور کنید در سال ۱۹۵۰ هر فرد آگاه از سیاست می دانست که فرخی در سال ۱۹۴۰، در زندان رضا شاه کشته شده و سلطان زاده و مرتضی علوی در تصفیه های استالینی همان سال ها از میان رفته بودند. تئوری توطئه باعث می شود که قدرت خارجی آگاه به همه چیز به نظر برسد، حال آنکه در حقیقت ناآگاهی آن ها نسبت به ایران نمی توانست بیشتر از این باشد.

پارانیوا و توطئه پنداری سلطنت طلبانه نیز به نحو برجسته ای در «اعترافات» تلویزیونی ژنرال فردوست، (۸۹ - ۱۹۸۸)، به چشم می خورد. مضمون این گفته ها را البته نمی توان به عنوان واقعیت تاریخی بکار گرفت زیرا مثل همه ی اعترافات تلویزیونی در جمهوری اسلامی با شکنجه گرفته شده اند. حقیقت این که فردوست چند هفته پس از اینکه به تلویزیون آورده شد درگذشت. اما گفته های او از این نظر که به فهم ذهنیت سلطنت طلب کمک می کند و نیز آن بخش از طرز فکر او که می توانسته به درد جمهوری اسلامی بخورد جالب است. فردوست ادعا می کند که ایجاد تشکیلات فراماسونی در ایران توطئه ی انگلیس بوده، رضا شاه در اصل بهایی بوده، حزب توده در سال های ۱۹۵۰، پنهانی به داخل جبهه ی ملی رسوخ کرده بود و خود جبهه ی ملی نیز مخفیانه با آمریکا رابطه داشته است؛ مصلق به این خاطر شرکت انگلیسی نفت را ملی اعلام کرد که خود انگلیسی ها به او دستور داده بودند؛ و نیز دوست قدیمی شاه ارنست پرون (Ernest Peron) سویسی در واقع مأمور مخفی انگلیسی ها بود! فردوست به طور غیر مستقیم می گوید که ارنست پرون از زمان دانش آموزی شاه در مدرسه ی «لارسوی» (La Rosey) مأمور بوده که با او دوستی به هم بزند و شاه را بفریبد تا انگلیسی ها از همان ابتدای کار مهره ی خود را در دربار ایران داشته باشند. اما اگر در این زمینه به بایگانی های انگلیس رجوع کنیم در می یابیم که فرد سویسی فقط مشاور شاه بود و انگلیسی ها اصلاً اعتمادی به او نداشتند.

حال از نمونه ها و شواهد بگذریم و به این سوال بپردازیم که چه دلایلی برای وجود این شیوه ی پارانویایی در سیاست وجود دارد؟ حدود بیست سال پیش ماروین زونیس (Marvin Zonis) ایران شناس آمریکایی در کتابی به نام «سرآمدان سیاسی ایران» (The Political Elite of Iran) با تحقیق تجربی در باره ی دایره ی حکمرانان دربار و خاندان شاه متوجه شد که افراد این گروه غالباً دچار تشویش، بدگمانی، بدبینی، خودبزرگ بینی، خودخواهی و خودمحوربینی، بی اعتماد و بدگمان نسبت به دیگران و در مجموع دارای سوء ظن و پارانویا هستند. زونیس از این یافته های تجربی، بدون دلیل انواع و اقسام نتیجه گیری ها را کرد. از جمله اینکه این ویژگی ها در سراسر جامعه شیوع دارند و ریشه ی آن ها را نه در تاریخ و مناسبات اجتماعی بلکه در روانشناسی ایرانی ها باید جست، به ویژه در آن نوع روان شناسی که از هنگام کودکی و در مسیر رشد افراد به وجود می آید. این بخش از تحلیل زونیس بسیار سردرگم و گمراه کننده است زیرا به ویژگی های متفاوت بارآمدن کودکان توجه نمی کند و ثابت نمی کند که اگر واقعاً چنین ویژگی هایی وجود داشته باشند آیا می توان در سراسر جامعه آن ها را دید یا نه، که ادعای بسیار مشکوکی است و در عین حال نشان نمی دهد که این خصوصیات چگونه باعث ایجاد سوء ظن و توطئه پنداری پارانویایی می شوند. گذشته از این، زونیس به علت های بسیار واضح تاریخی که همین خصوصیات روحی را باعث می شود توجهی نمی کند.

به عقیده ی من پارانویا علامت نابسامانی روانی نیست بلکه فرآورده ی یک تجربه ی تاریخی است؛ یعنی تجربه ی مداخله ی کشورهای امپریالیستی که از اوایل سده ی نوزدهم آغاز شد و در سده ی اخیر به سرعت اوج گرفت و نه تنها یک بلکه سه قله ی برجسته پیدا کرد: کودتای ۱۹۲۱، مداخله ی نظامی و اشغال خاک ایران در سال ۱۹۴۱ و سوم کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ (۱۹۵۳). تأثیر این عامل تاریخی به وسیله ی یک عامل جامعه شناختی دیگر تشدید می شود یعنی این واقعیت که جامعه ی ایرانی در سده های گذشته، جامعه ای کاملاً تقسیم شده بین طبقات بوده و این باعث می شد که طبقات حاکم تصمیمات اصلی جامعه را بگیرند و سایر طبقات تنها اجرا کننده و مطیع باشند.

تجربه‌ی مداخله‌ی قدرت‌های بزرگ و استبداد طبقاتی باعث شده که مردم عادی خود را بدون قدرت و نفوذ و بدون صدایی در صحنه‌ی سیاست، و در نتیجه، کاملاً بیگانه از قدرت‌های موجود ببینند. ثمره‌ی فرعی بیگانگی سیاسی آن است که مردم عادی به بازیگران سیاسی با بی‌اعتمادی نگریسته و آنان را مأمور قدرت‌های بزرگ و کنترل‌کننده‌ی تمامی صحنه بدانند. به سخن دیگر، مداخله‌ی واقعی در برهه‌های حساس تاریخی تا بدان حد صورت گرفته که مردم عادی تصور کنند هر تغییر کوچک و بزرگ که در ایران روی دهد به دست خارجی‌هاست. در حقیقت، در همه‌ی آن نمونه‌های توطئه‌پنداری که آوردیم ذره‌ی کوچکی از حقیقت وجود دارد، به اندازه‌ای که برای کسی که آنهمه از صحنه سیاست بیگانه است کافی باشد تا همه‌ی آن تصورات توطئه‌آمیز موجه جلوه کند.

علت‌های توطئه‌پنداری و پارانویا اگر چه عمیق و گوناگون اند، اما نتایج این طرز بینش بسیار مخرب و تباه‌کننده است. نخستین و آشکارترین نتیجه آن است که شکیبایی سیاسی و تحمل عقاید دچار وقفه شده و توافق‌های سیاسی و شکل‌گیری ائتلاف‌های گروهی را امکان‌ناپذیر می‌سازد. به طور کوتاه، توطئه‌پنداری و سوءظن، از رشد دموکراسی و عملکرد دموکراتیک سیاست جلوگیری می‌کند.

تا وقتی که یک گروه دیگران را نه همچون نمایندگان سیاسی سایر گروه‌ها در جامعه، بلکه به عنوان دست‌نشانده‌گان نیروهای شوم خارجی بشناسد جای دموکراسی خالی خواهد بود. تا وقتی که چشم اندازه‌های متفاوت نه به عنوان تبلور دیدگاه‌های ایدئولوژیک گوناگون، بلکه به عنوان طرح و نقشه‌های نیروهای خارجی دیده شوند جای دموکراسی خالی خواهد بود. تا وقتی که شرکت‌کنندگان در سیاست به طور دایم رقیبان خود را با چشم سوءظن و به عنوان مأموران خارجی ببینند جای دموکراسی خالی خواهد بود. تا وقتی که سیاست‌مداران مخالفان خود را با برچسب‌های جاسوس، مأمور خارجی، ستون پنجم، خائن و دشمن ارزیابی کنند جای دموکراسی خالی خواهد بود. یکبار که این واژه‌ها به گفتار سیاسی سرایت بکند دیگر چندان امکانی برای بحث و گفتگو، مصالحه یا معامله وجود نخواهد داشت. - انسان با مأمور خارجی و جاسوس مصالحه و مذاکره نمی‌کند بلکه سعی

در نابودی یا حبس او خواهد کرد.

دلایل بسیاری وجود دارد برای اینکه چرا دموکراسی در ایران پا نگرفت. از میان این دلایل، یکی از مهمترین ها به گمان من بیش توطئه پنداری است که ما در این جا آن را شیوه ی پارانویایی در سیاست نام نهادیم.



دھوکراسی و سوسیالیزم



## دولت، دموکراسی،

### و گذار به سوسیالیسم

مارتین کارنوی

مترجم: منصور فرزاد

گرچه در آثار اولیه مارکس مسأله دموکراسی مورد توجه قرار گرفت (۱)، این مقوله تا چند سال اخیر یکی از مضامین مرکزی مباحثات مارکسیستی نبود. جزوه مارکس در باره کمون پاریس (۲)، که لنین در «دولت و انقلاب» به آن وسیعاً استناد می‌کند، استثنایی بر این بینش نسبتاً فراگیر در آثار مارکس، انگلس، و لنین است که مطابق آن دولت تنها در یک جامعه طبقاتی، برای سرکوب طبقات در بند و در جهت باز تولید روابط طبقاتی تولید، ضرورت می‌یابد. بدون طبقات و مبارزه طبقاتی، به این سرکوب و باز تولید نیازی نیست؛ بنابراین، «دولت زوال می‌یابد». دموکراسی، در یک جامعه کمونیستی، بخشی از بی‌طبقگی (برابری) جامعه خواهد بود. برای مارکسیست - لنینیستها، دموکراسی سیاسی در چارچوب موجودیت دولت یک ضد و نقیض گویی است. در ادبیات مارکسیستی، مقوله سیاست در گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم، مگر از نقطه نظر نابودی بورژوازی بعنوان یک نیروی اجتماعی و، بنا به تعریف، نابودی دولت بورژوایی، مبهم است. هر چند بقایای این دولت می‌تواند در دوران گذار دوام یابد، کارکردهای آن با ساختمان سوسیالیسم در تضاد قرار می‌گیرد. بنابراین تغییرات بنیادی اجتماعی از بیرون بر بوروکراسی دولت گذار تحمیل می‌شود و به زوال آن می‌انجامد.

---

این ترجمه در برگیرنده بخش بزرگی از فصل ششم کتاب «دولت و تئوری سیاسی» اثر مارتین کارنوی، ۱۹۸۴، است. عبارات و پاراگراف‌هایی که در آن‌ها به سایر فصل‌های کتاب اشاره شده است از ترجمه حذف شده‌اند. منابع مقاله در پایان ترجمه آورده خواهند شد. مترجم.

روزا لوگزامبورگ (۳) موضع‌نشین در باره‌ی دیکتاتوری پرولتاریا را به نقد کشید و تأکید کرد که ساختمان سوسیالیسم نباید با نقض آزادی بیان، آزادی مطبوعات و سایر عناصر دموکراسی بورژوایی (با توسل به این استدلال که اینها عناصری از دولت طبقاتی می‌باشند) توام شود. تحلیل لوگزامبورگ بر روند (چگونگی) گذار تأکید دارد: چگونگی تکوین انقلاب بناگزیر بر نهادهای آن تأثیر می‌گذارد. سیاست اهمیت می‌یابد. اما این گرامشی و تأثیر فزاینده‌ی او بر تحلیل مارکسیستی در دوران پس از جنگ دوم جهانی بود که راه را برای بررسی جدی دولت سرمایه‌داری به‌مثابه یک جایگاه یا عرصه مبارزه طبقاتی، و نه صرفاً چونان یک دستگاه سرکوب بورژوازی، گشود. علاوه بر این، این نظر او که اروپنا، عرصه مهمی در مبارزه طبقاتی است به مارکسیستها اجازه داد که در باره تئوری دولت گذار یا تئوری سیاست به بحث بپردازند. و این تئوری متضمن تأکید بر ماهیت نهادهای منبعث از استقرار هژمونی پرولتاریا، و چگونگی ارتباط این نهادها با دولت پرولتری آینده است. (الف) مشخصاً یکی از مفاهیم گرامشی، مفهوم «انقلاب منفعل» (یعنی تجدید سازمان دولت در جهت حفظ سرکردگی طبقه حاکم - مترجم) زمینه‌ای برای این بحث فراهم آورده است که آیا شکل‌های جدید دموکراسی می‌توانند رابطه فرد با جامعه را دگرگون سازند و از چارچوب محدود یا صوری دموکراسی لیبرال فراتر روند؟ (۵)

واقعیت اتحاد شوروی، و رشد «سوسیالیسم» در دوران پس از جنگ جهانی دوم را نیز نباید نادیده انگاشت. خصلت بوروکراتیک دولت شوروی و نبود آشکار دموکراسی در بلوک سوسیالیستی پرششهایی جدی در باره سیاست گذار ایجاد کرده است. دموکراسی «بورژوایی» موجود در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری، آنگاه که در مقابل دولت شوروی گذاشته می‌شود، حتا برای پرولتاریای این کشورها از جذابیت برخوردار است (۶). و به گمان نمی‌آید که در جوامع «سوسیالیستی» دولت رو به زوال باشد. برعکس، این دولت کنترل اقتصادی و سیاسی عظیمی بر زندگی توده‌ها داشته و آنگاه که از جانب کارگران مورد تهدید قرار گرفته و با خطر فروپاشی روبرو شود - چنانکه در لهستان اتفاق افتاد - می‌کوشد آنها را سرکوب کند. بنابراین تئوری سیاسی ارتدوکس مارکسیستی با مشکل روبرو می‌شود: اگر

سوسیالیسم به زوال دولت نینجامد، و اگر دولت به حیات خود ادامه دهد، چه باید کرد؟ آیا دولت بخشی ضروری یا جزئی جدا ناپذیر از زندگی مدرن اقتصادی و اجتماعی است، و آیا در یک جامعه سوسیالیستی نیز دموکراسی پارلمانی (در سطوح محلی، منطقه ای، و ملی) شکل احتمالی تصمیم گیری سیاسی خواهد بود؟ و آیا روند ساختمان سوسیالیسم، بدون رعایت بنیادی ترین آزادیهای فردی بورژوازی، ناگزیر (چنانکه لوگزامبورگ پیش بینی کرد) خود به مانعی در برابر توسعه سوسیالیسم مبدل نخواهد شد؟ اگر چنین است، مقوله دولت گذار مقوله ای جدی است که نمی تواند با توسل به پوشش «زوال» کتمان شود.

اما آیا دموکراسی می تواند از درون و یا در محدوده دولت بورژوازی گسترش یابد، آیا می توان دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (دموکراسی پارلمانی)، و سایر اجزاء دستگاه دولتی بورژوازی را به یک دولت «توده ای» مبدل ساخت، بی آنکه نخست آن را نابود کرد؟ وجود سوسیال دموکراسی در کشورهای اسکاندیناوی (و در شکلی بی رمق تر در انگلستان و آلمان پس از جنگ جهانی دوم)، شکست سوسیالیسم دموکراتیک در شیلی و پرتغال، رشد انتخاباتی حزب کمونیست در ایتالیا و برنامه مشترک چپ در فرانسه، همه (حتی قبل از حوادث لهستان و پیروزی های احزاب سوسیالیست در فرانسه، یونان، و اسپانیا) به این بحث قدیمی ابعادی جدید داده اند.

امروزه چندین دیدگاه مهم مارکسیستی در باره مسأله دموکراسی وجود دارد که هیچ کدام دیگر به این بینش ارتدوکس که دموکراسی بورژوازی را بمثابة یک «نمای بیرونی»، یا یک «اختراع» عامدانه بورژوازی برای تحمیل مردم محکوم می سازد، پایبند نیستند. تعجب آور نیست که، از زمانیکه گرامشی این بحث را در دهه بیست آغاز کرد، سه بینش متمایز در آنچه که «مناظره ایتالیایی» پیرامون دموکراسی و گذار به سوسیالیسم خوانده می شود، پدیدار شده است. (ب) موضع چهارمی نیز از فرانسه سر بر آورد که از مناظره پیرامون استراتژی سیاسی کمونیستی / سوسیالیستی در نیمه و اواخر دهه ۷۰ نشأت گرفت.

نخستین موضع (براساس تقدم زمانی) به لوچیو کولتی (۷) تعلق دارد. طی

سالیان، کولتی سیاستهای حزب کمونیست ایتالیا و موضع آن در قبال شوروی را از دید چپ پیگیرانه مورد انتقاد قرار داد. آثار کولتی (به تبع آموزگار او، دِلا وُلپه "Della Volpe") در تفسیر آثار مارکس واجد خصلتی ضد هگلی است. وی، از جمله، آراء مارکس در باره دولت را در مقابل ایدآلیسم هگل، و نه مطلوبیت گرایی (Utilitarianism) اسمیت و میل، قرار می دهد. اما برای ما جالب تر از این «بازخوانی» وی از «دولت و انقلاب» لنین است (که با بازخوانی آلتوسر از «سرمایه» بی شباهت نیست)؛ و بویژه باید، در پرتو تحولات شوروی پس از انقلاب، به بازنگری وی به نظر لنین در باره دموکراسی و دفاع او از این نظر، توجه داشت.

دومین موضع از آن نوربرتو بابیو است. برای مدت بیش از بیست و پنج سال، بابیو حزب کمونیست ایتالیا را، با دیدگاه یا تحلیلی طبقاتی، به نقد کشیده است. در سال ۱۹۷۵، بابیو (در نشریه Mondoperaio) سلسله مقالاتی، تحت عنوان «آیا یک تئوری مارکسیستی دولت وجود دارد؟»، منتشر ساخت. (پ) نتیجه گیری بابیو این است که یک تئوری مارکسیستی در باره (دولت و) گذار به سوسیالیسم، مگر در مبهم ترین شکل آن، وجود ندارد. بدین ترتیب، بابیو هم با بینش حزب کمونیست و هم با کولتی به مخالفت برمی خیزد (۸). او بر آن است که نه تنها دموکراسی «بورژوایی» خود محصول و نمایانگر پیروزیهای واقعی طبقه کارگر در مبارزه بر سر شکل دولت بورژوایی است، بلکه کلیه «آلترناتیوها» یا بدیل های دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (پارلمانی) اهمیت بنیادی رهایی سیاسی بمشابه پیش شرط رهایی اقتصادی را نادیده می انگارند. او تأکید می ورزد که دموکراسی، حتا در شکل بورژوایی آن باید مبدأ گسترش دموکراسی، چه در عرصه سیاست و چه در عرصه اقتصاد، باشد. دموکراتیزاسیون دولت باید خود مبنای دموکراتیزاسیون کلی جامعه باشد.

بینشی که پی پِترو اینگراو (Pietro Ingrao) و نیکوس پولانزاس در آخرین کتاب خود (که در آن نفوذ اینگراو آشکار است) ارائه می دهند با مواضع کولتی و بابیو هر دو مباین است. اینگراو تأکید می کند که دولت بورژوایی یک دولت طبقاتی است و بنابراین محتوای قواعد دموکراتیک این دولت بوسیله شرایط ساختاری توسعه سرمایه داری تعیین می شود. او با بابیو

بر سر این نکته که این طبقه کارگر است که محتوایی دموکراتیک به نهادهای نمایندگی (پارلمانی) لیبرال بخشیده، موافق است؛ اما او معتقد است که این خود بیان کننده آن است که بدون حرکت انفجاری توده ها، بدون مبارزه توده ای، یک دگرگونی حقیقی میسر نخواهد بود. گرچه دموکراسی مبتنی بر نمایندگی در جوامع سرمایه داری عرصه مناسبی برای سازماندهی نیروهای مردمی فراهم می سازد؛ پارلمان دگرگونی را نخواهد پذیرفت، مگر اینکه این دگرگونی در یک جنبش توده ای (خارج از پارلمان)، که دموکراسی قدرت خود را از آن می گیرد، ریشه داشته باشد. علاوه بر این، شکلی که نهادهای دموکراتیک برخاسته از چنین جنبشی بخود می گیرند، بویژه آنگاه که دموکراسی اقتصادی و دموکراسی سیاسی به یکدیگر پیوند می خورند، دقیقاً قابل پیش بینی نیست. اکنون به بررسی اجزاء این مواضع می پردازیم.

### کولتی درباره لنین

کولتی در تفسیر خود از نظر لنین در باره دولت و دموکراسی در «دولت و انقلاب»، شرحی ساختارگرایانه از ضرورت نابودی دولت بورژوایی بمثابة شرط مقدماتی تحول اجتماعی و سیاسی ارائه می دهد. به گمان او، نکته این نیست که آیا سرنگونی دولت سرمایه داری باید - چنانکه احزاب کمونیست سنتی تا زمان مرگ استالین اعتقاد داشتند - قهر آمیز باشد؛ نکته در آن است که آیا دولت باید نابود شود یا نه. از دیدگاه کولتی، نظر اساسی لنین بدینقرار است: ماشین کهنه دولتی باید درهم شکسته شود، زیرا «دولت بورژوایی متکی بر جدایی و پیگانگی توده ها از قدرت است... آن انقلاب سوسیالیستی که این نوع دولت را حفظ می کند، جدایی توده ها از قدرت، وابستگی و فرمانبرداری آنها را حفظ خواهد کرد». قدرت باید مستقیماً به توده ها واگذار شود، و اگر نخست مانعی که طبقه کارگر را از قدرت جدا می کند، در هم شکسته نشود، چنین امری ممکن نخواهد بود. نابودی ماشین کهن محدودیتهایی که دولت بورژوایی بر دموکراسی تحمیل می کند را از میان بر می دارد. او لنین اضافه می کند که «دموکراسی کامل، به طور کیفی، با دموکراسی ناقص متفاوت است». در پشت آنچه که ممکن است از نقطه نظر صوری یک تفاوت کمی به گمان آید این اصل نهفته است که باید «در مقیاسی عظیم نهادهایی از نوعی اساساً متفاوت جایگزین

نهادهای موجود شوند. (۱۰)

برای لنین انقلاب تنها به مفهوم انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر نیست، انقلاب همچنین مستلزم گذار از یک نوع قدرت به نوع دیگر است. انقلاب جدایی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان را از میان برمی دارد و طبقه کارگر را قادر می سازد تا خود حکومت کند. کولتی بر این نکته تأکید دارد که تئوری احراز قدرت اگر متضمن نابودی و دگرگونی قدرت نباشد بین این دو قطب در نوسان خواهد بود؛ یا یک ذهنیت گرای بی انتها که جوهر انقلاب و سوسیالیسم را در ارتقاء یک کادر سیاسی معین می یابد، که همانطور که می دانیم چیزی جز یک بوروکراسی حزبی نیست؛ و یا برداشتی فراطبقاتی از دولت (۱۱). بدینسان، موافق نظر کولتی، حمله لنین به دولت بورژوایی در واقع حمله به خصلت اساساً غیر دموکراتیک آن است، اما نه به این دلیل که وی پارلمان بورژوایی را یک «فریب» می داند، بلکه به این دلیل که رشد دولت از آغاز با رشد نظم اجتماعی - اقتصادی سرمایه داری پیوند داشته است. دولت در جامعه سرمایه داری از نظر ساختاری یک دولت طبقاتی است پس باید به عنوان جدا کننده قدرت از توده ها عمل کند.

با وجود این کولتی از اینهم بمراتب فراتر رفته و معتقد است که لنین در «دولت و انقلاب» کشف می کند که «دیکتاتوری پرولتاریا» نه دیکتاتوری حزب بلکه حکومتی از نوع کمون پاریس است؛ تفاوت میان این دو دیدگاه چنان ریشه ای است که در حالیکه در شکل نخست نقد پارلمان به نقد دموکراسی مبدل می شود، از نقطه نظر لنین نقد پارلمان، یعنی نقد دموکراسی لیبرال یا بورژوا، در واقع نقد سرشت غیر دموکراتیک پارلمان است - نقدی از دیدگاه یک دموکراسی بی نهایت «کاملتر» (و بنابراین ماهیتاً متفاوت)، یعنی دموکراسی شوراهای، تنها شکلی از دموکراسی است که شایسته عنوان دموکراسی سوسیالیستی است. (۱۲)

لنین پارلمان را در هم می کوبد تا نهادهای دموکراسی پرولتری - خودگردانی توده تولید کننده - را جانشین آن سازد. با اینحال، این هنوز متضمن زوال دولت است: هر قدر دموکراسی بیشتر توسعه می یابد (یعنی هر

اندازه که خودگردانی توده ها وسعت می یابد)، «زوال دولت نیز بیشتر به فرجام می رسد» (۱۳). حاصل اینکه دولت سوسیالیستی - تا بدانجا که سوسیالیسم به یک دولت نیاز دارد - خود چیزی نیست مگر بقایای دولت بورژوازی (و در وهله نخست به دلیل تداوم موجودیت این «حق» بورژوازی که نه نیاز بلکه کار را مبنای پاداش قرار می دهد).

پس چگونه است که سوسیالیسم کنونی نزدیکی اندکی با آرمانهای دموکراتیک لنین و تئوری مارکسیستی سیاست او (به روایت کولتی) دارد؟ کولتی ریشه رادر تکامل نیافتن روند انقلاب جهانی سوسیالیستی می یابد: این لنین نیست که منسوخ شده، این سوسیالیسم ملی - ساختمان سوسیالیسم در یک کشور - است که بی اعتبار شده است. برای اینکه چشم انداز لنینیستی دموکراسی وجود داشته باشد، انقلاب باید جهانی باشد و کمونیسم باید «موجودیتی جهان - تاریخی» کسب کند (۱۴).

بنابراین برای کولتی، تئوری مارکسیستی - لنینیستی سیاست، نه تنها واقعاً موجود است، بلکه در ادبیات مارکسیستی تاکنون هیچ نوشته ای نبوده که «سرشار از چنان اندیشه دموکراتیک ژرفی باشد که به اثر لنین از آغاز تا پایان جان می بخشد» (۱۵). درهم شکستن دولت سرمایه داری برای برقراری دموکراسی سوسیالیستی ضروری است، و این دموکراسی عبارت است از کنترل مستقیم حکومت شوندگان توسط خود حکومت شوندگان. این دموکراسی نوعی حکومت شورایی خواهد بود. اما (به گمان کولتی) دولت باید خود نیز سرانجام نابود شود. آیا این بدان معنی است که شوراها نابود خواهند شد؟ آیا دولت سرمایه داری، بنا به تعریف، تنها شکل دولت است؟ آیا دموکراسی کامل تنها با زوال دولت میسر خواهد بود؟ اگر توسعه سوسیالیسم بر اساس سطح توسعه دموکراسی محک زده شود، و اگر کمونیسم (شکل نهایی سوسیالیسم) با زوال دولت مشخص شود، آنگاه دموکراسی و دولت دو واژه مخالف یکدیگر خواهند بود. یکی به بهای نابودی دیگری رشد می کند، و پدیده ای تحت عنوان دولت سوسیالیستی براستی وجود نخواهد داشت. تمامی سیاست انقلابی باید معطوف به نابودی دولت باشد.

### بابیو دربارهٔ آلترناتیوهای دموکراسی پارلمانی

بابیو، آغازگر «مناظرهٔ ایتالیایی» (هشت سال پس از انتشار رسالهٔ کولتی در بارهٔ لنین)، کوشید ثابت کند که «بازبینی» مقولهٔ دموکراسی برای آیندهٔ سوسیالیسم از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است و دموکراسی در جوامع سرمایه داری در واقع نه زادهٔ حیلۀ سرمایه داری بلکه محصول «فتوحاتی است که جنبش کارگری به بهای اشک و خون به چنگ آورده است». همچنین، سوسیالیست ها نمی توانند دعاوی دموکراتیک خود را بر نظرات لنین (حتی بر تفسیر مجدد آنها) بنا نهند - به دلیل آنچه که پس از لنین اتفاق افتاده است. حتی نظرات تئوریک لنین را نیز نمی توان «بنا به گفتهٔ هگل در برابر واقعیت های خشن تاریخ» قرار داد (۱۶).

مسالهٔ کنونی سوسیالیسم، در تجربهٔ سوسیالیسم در اتحاد شوروی و کشورهای بلوک شرق و همچنین در شکست تاریخ در پدیداری یا آفرینش یک الگوی گذار به سوسیالیسم، مگر در منفی ترین شکل آن، ریشه دارد: ما از یکسو با امکان رشد یک بوروکراسی خشک از نوع شوروی، و از سوی دیگر با شبح بمباران کاخ ریاست جمهوری در شیلی در سال ۱۹۷۳ (و مرگ آلنده) رویاروی هستیم. در این نکته، وی با کولتی موافق است. اما بابیو از کولتی فراتر می رود. بابیو می گوید که یک تئوری مارکسیستی گذار، مگر در مجهول ترین شکل، وجود ندارد. این، تا حدود زیادی، زادهٔ این بینش بنیادی مارکس است که دولت را یک «شر لازم» می داند که نه برای رفاه عمومی بلکه تنها به مثابه ابزار طبقهٔ حاکم ضرورت دارد. در نتیجه مارکس این نظر هگل را که انحصار دولت در توسل به قهر قانونی نمایانگر نیروی اخلاق و آرمانهای متعالی است نفی کرده، و این اندیشه را جایگزین آن می سازد که دولت کاملاً در چنگ طبقه ای است که بر طبقهٔ دیگر، نه برای رفاه عموم (چنانکه سایر اندیشمندان واقعیت گرا می پنداشتند) بلکه در جهت علایق گروه حاکم، سلطه می ورزد. بدینسان مارکس نخستین فیلسوفی است که اعلام می کند دولت عبارت است از «یک ابزار، یک دستگاه یا مجموعه ای از دستگاهها، که ویژگی اصلی و تعیین کنندهٔ آن تنها در این نیست که از انحصار در اعمال قهر برخوردار است، بلکه همچنین ابزاری است که در خدمت علایق ویژه (طبقاتی)، و نه علایق عام، قرار دارد» (۱۷).

بر اساس ادعای بابیو، مارکس با چنین تعریفی از دولت منطقاً باید دولت را همواره «بد» بینگارد؛ و برای او، انگلس، و لنین مسأله بدینصورت مطرح نیست که اگر یک دولت خوب جایگزین یک دولت بد شود آنگاه حکومتی مطلوب پدید خواهد آمد. تنها دولتی خوب و مطلوب است که فاقد هر گونه کارکرد سیاسی باشد. بابیو ادامه می‌دهد که، برای درک نظرات مارکس، توجه به این نکته بسیار مهم‌تر از تأکید بر تحلیل «بیش از حد مشهور» مارکس از تجربه کمون پاریس است. نتیجه‌گیری بابیو این است که در آثار مارکس یک تحلیل انتقادی سیاسی، قابل مقایسه با نقد اقتصادی وی در «سرمایه»، که با آن بتوان یک تئوری سوسیالیستی دولت دموکراتیک بنا نهاد، وجود ندارد.

بابیو، بر اساس این بحث، می‌کوشد با تأکید بر اینکه دموکراسی بورژوایی، در هر مقطع تاریخی، همانقدر زاده پیروزیهای طبقه کارگر است که زاده سرکردگی بورژوازی، خلاء موجود را پر کند. بنا بر تعریف بابیو، دموکراسی عبارت از مجموعه اصول یا قواعدی است که ما امروزه در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری مشاهده می‌کنیم (بی آنکه محدود بدان باشد): حکومت اکثریت، آزادی کسب خبر (Freedom of Information) حق رأی، حقوق اقلیتها، و غیره (۱۸). اهمیت موضع بابیو در این است که وی، علیرغم اینکه دموکراسی موجود در جوامع سرمایه‌داری را «محدود» تلقی می‌کند، بر این عقیده است که این دموکراسی به هر حال دموکراسی است و شکل معتبری از مشارکت سیاسی است که بوسیله طبقه کارگر کسب شده است، و برای آنها، در مبارزه بر ضد سیطره بورژوازی، ارزشمند است. بنا بر این دموکراسی در تجلی کنونی خود کامل نیست، اما باید بخشی از سیاست سوسیالیستی باشد. گرچه بنا به نظر گرامشی، ادغام طبقه کارگر در اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی تحت سلطه بورژوازی، جزئی از یک «انقلاب منفعل» و متضمن پایداری سرکردگی بورژوازی است، بابیو معتقد است که دموکراسی به اصطلاح بورژوایی (و گسترش آن) ماهیتاً نه بورژوایی بلکه بر ضد سرکردگی بورژوازی است و به فروپاشی روابط اجتماعی سرمایه‌داری کمک می‌کند. او با این بحث کولتی که دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (دموکراسی پارلمانی) بخشی از بیگانگی و جدایی

جامعه سرمایه داری، «بیگانه کننده» و «جدایی آفرین است»، (و بنابراین باید نابود شود تا بتوان یک دموکراسی «راستین» آفرید)، بطور کلی مخالف است. به گمان او، مقوله دموکراسی مستقیم (بعنوان مثال، شوراهای لنین)، آنگاه که در برابر دموکراسی مبتنی بر نمایندگی قرار می گیرد، در حقیقت یک مقوله پوشالی است؛ زیرا در جوامع مدرن، نکته در این نیست که باید دموکراسی مستقیم و توده ای برپا شود، نکته در این است که مشارکت کنونی مردم در امور سیاسی، در شرایطی که فشاری فزاینده در جهت کاهش این مشارکت وجود دارد، خواه در شکل پارلمانی و خواه در شکل مستقیم، گسترش یابد.

بحث بابیو بر این اصل متکی است که توسعه سرمایه داری مدرن، در واقع، شرایط را برای دموکراسی نامساعدتر کرده است. پس دموکراسی به نحوی فزاینده در تعارض با دینامیسم توسعه سرمایه داری قرار می گیرد، و بنابراین، به عاملی قاطع در مبارزه علیه جامعه سرمایه داری مبدل می شود.

او از چهار پارادوکس (تناقض) دموکراسی مدرن سخن می گوید. نخست اینکه، مردم در شرایطی طلب دموکراسی بیشتر می کنند که (این شرایط) به لحاظ عینی دائماً برای دموکراسی نامساعدتر می شود. به عبارت دیگر، برای سازمانها یا شرکت های بزرگ هیچ چیز دشوارتر از احترام به قواعد دموکراسی نیست؛ و این سازمانها، از جمله خود دولت، نه تنها بزرگ تر شده اند بلکه بر ابعاد بیشتری از زندگی اجتماعی نیز تسلط یافته اند. حاصل اینکه، در عصر سلطه بوروکراسی های بزرگ، شرایط برای خلق یک جامعه دموکراتیک کارآمد دشوارتر شده است. ثانیاً، دولت مدرن نیز، مانند شرکت های خصوصی، چه از نظر اندازه و چه به لحاظ تعداد کارکردها، رشد یافته است. این کارکردهای جدید به رشد بوروکراسی، که مبتنی بر سلسله مراتب و دارای ساختاری غیر دموکراتیک است، انجامیده اند. دموکراسی (و بیش از آن، رشد سوسیالیسم) تاکنون با افزایش بوروکراسی، و نه با افزایش مشارکت (لااقل پس از بدست آوردن حق رأی همگانی)، پیوند داشته است. (ت) مسأله این است که چگونه می توان ضمن ایجاد دموکراسی و سوسیالیسم، از رشد و افزایش ساختارهای مبتنی بر سلسله مراتب اجتناب ورزید. ثالثاً، جوامع صنعتی، سرمایه داری یا سوسیالیستی،

با مسایل گوناگونی رویاروی شده اند که مستلزم راه حل هایی فنی یا تکنیکی هستند، این گونه راه حل ها را تنها نزد تکنوکراتهای متبحر می توان سراغ گرفت. گرایش به سوی حکمرانی از طریق تکنوکراتها و راه حل های تکنوکراتیک، یا به عبارت دیگر از طریق تکنوکراسی، مشهود است. بابیو معتقد است که این نوع حکومت نقطه مقابل دموکراسی است. تضاد (جامعه صنعتی) در آن است که تکنوکراسی عبارت از حکومت افرادی است که تنها یک چیز را می دانند اما آن را بخوبی فرا گرفته اند، حال آنکه دموکراسی یعنی حکومت همگان، و نه حکومت براساس میزان صلاحیت. «گرداننده جامعه صنعتی فرد دانشمند، متخصص و یا خبره است؛ گرداننده جامعه دموکراتیک شهروند عادی، فرد کوچه و خیابان است.» بابیو می پرسد که آیا مطالبه دموکراسی بیشتر در جامعه ای که دائماً تکنیکی تر می شود ما را با یک تضاد روبرو نمی کند؟ تقاضای دموکراسی بیشتر بدین معنی است که ما خواستار آن هستیم که تعداد بیشتری از تصمیم گیری هایی که نیاز به افراد با صلاحیت دارند به افرادی واگذار شوند که، بنابه شرایط عینی توسعه جوامع مدرن، به نحوی فزاینده بی صلاحیت تر می شوند. این (کاهش صلاحیت شهروندان در تصمیم گیری) بیش از هر زمینه دیگر در عرصه تولید، یعنی دقیقاً در عرصه ای که، هم در اقتصادهای سرمایه داری و هم سوسیالیستی، از هرگونه کنترل مردمی محروم بوده و پیروزی یا شکست حرکت دموکراتیک در آنجا تعیین می شود، اتفاق افتاده است. «رابعاً، دموکراسی مستلزم توسعه کامل و آزاد قوای فکری انسان است. اما ثمره «انبوه گرایی» یا رشد جامعه توده ای همانا همسانی (و نفی فردیت) است: «بینش القایی مشخصه جامعه توده ای منجر به سرکوب و نابودی حس مسئولیت فردی، بنیانی که جامعه دموکراتیک بر آن متکی است، می گردد.» پس جامعه توده ای - و این سوسیالیسم را نیز شامل می شود - سقوط فردیت را به همراه می آورد؛ و فردیت - بویژه مسئولیت فردی - اساس تصمیم گیری دموکراتیک است (۲۰).

با توجه به این پارادوکس ها، بابیو به رابطه میان سوسیالیسم و دموکراسی می پردازد، و یا به عبارتی امکان پذیری یک تئوری دولت برای سوسیالیسم دموکراتیک را می آزماید. البته سوسیالیسم، موافق نظر بابیو، لااقل بمشابه یک مدل تئوریک سیاسی، عبارت است از دموکراسی بیشتر. با وجود

گذشت یکصد سال از انتشار آراء مارکس و تجربه سوسیالیسم، مسأله بنیادی برای انسان معاصر، مسأله ای که حل نشده و شاید حل نشده هم باقی بماند این است که فرد چگونه می تواند اختیارش را به دولتی که خود بخشی از آن است بسپرد و در عین حال آزادتر از گذشته باشد.

دیگر اینکه، یک مدل دموکراتیک سوسیالیسم به مثابه بدیلی در برابر مدل دموکراتیک لیبرال (دولت دموکراتیک پارلمانی) وجود ندارد - یا لااقل فاقد اجزایات کامل سیستم سیاسی بورژوازی است. هرچند آن شکلی از دولت را که در اردوگاه سوسیالیستی تحول یافته است می توان آلترناتیوی برای دولت مبتنی بر نمایندگی یا پارلمانی قلمداد کرد، این دولت یک آلترناتیو قابل قبول برای خواستاران دموکراسی نیست. به عقیده بابیو دیکتاتوری، اگرچه از نوع سوسیالیستی آن، برای توده های رنجبر چیزی مگر تغییر رؤسا نیست. (۲۱) شاید قوی ترین اظهار نظر او در باره مسأله ایجاد یک ثنوری دموکراتیک سوسیالیستی برای دولت این باشد که هیچگاه رژیم وجود نداشته که در ضمن حذف پارلمان موفق به حفظ آزادی های فردی بوده باشد؛ و همچنین هیچگاه رژیم وجود نداشته که ضمن واگذاری قدرت سیاسی به پارلمان قادر (یا مایل) به از میان بردن آزادیهای فردی بوده باشد. چپ با این بحث که دموکراسی پارلمانی ناکافی است، که دموکراسی مستقیم تنها دموکراسی حقیقی است، دموکراسی پارلمانی را مورد انتقاد قرار داده است. به گمان بابیو، ضعف این بحث در آن است که چپ از دموکراسی مستقیم یک بت ساخته است، بی آنکه از خود بپرسد آیا این دموکراسی قابل تحقق است؟ و بی آنکه بپرسد اجزاء این دموکراسی کدامند و ارتباط آن با دموکراسی غیر مستقیم چیست؟ او بر این باور است که مسأله نه در نفس دموکراسی پارلمانی بلکه در این واقعیت نهفته است که به این دموکراسی مجال توسعه کامل داده نشده است.

آنچه که ما اختصاراً دولت مبتنی بر نمایندگی می خوانیم همواره در کنار دولتی دیگر، دولت اجرایی، وجود داشته است. و این دولت در اعمال قدرت خود تابع منطق یا شیوه ای کاملاً متمایز است: صدور احکام از بالا و نه از پایین؛ گرایش به مخفی گری و نه کار علنی؛ اتکاء بر سلسله مراتب و نه خود مختاری؛ تمایل به رکود و نه پویایی؛ گرایش به محافظه کاری و نه

نوگرایی؛ و غیره... حاکمیت شهروندان به این دلیل دچار محدودیت می شود که تصمیمات نسبتاً عمده نظیر سیاست های توسعه اقتصادی هیچگاه به نهادهای نمایندگی واگذار نمی شوند. و چنانکه به این نهادها هم واگذار شوند، تصمیم ها عملاً در جایی دیگر، که در آن بیشتر شهروندان از رأی برخوردار نیستند، گرفته می شود... در جامعه سرمایه داری، حاکمیت شهروندان اساساً بر این مبتنی است که یک شهروند، جدا از اینکه سرمایه دار یا کارگر، بورژوا یا پرولتر است، عضوی برابر در اجتماع سیاسی است. این، لااقل تا زمانی که جدایی میان جامعه مدنی و سیاسی وجود دارد، یک حاکمیت با واسطه (محدود) است. (۲۲)

اما با وجود این واقعیت، بابیو می گوید که باید به این نیز توجه داشت که حوزه حاکمیت شهروندان با نهادهای نمایندگی در تمام سطوح مطابقت دارد. در این نهادها است که شهروند می تواند، تا بدانجا که قادر باشد تأثیری بر تصمیم گیری ها گذارد، حاکمیت خود را عملی سازد.

بابیو بر این اعتقاد است که دموکراسی از سیستم سیاسی به سیستم اقتصادی جریان می یابد. بعنوان مثال، او عقیده دارد که دو مدل دموکراتیک که به مثابه بدیل های دولت پارلمانی مطرح شده اند، یعنی مدل سوسیالیسم صنفی و مدل شورایی، هر دو مستلزم آنند که کنترل دموکراتیک از نهادهای سیاسی به نهادهای اقتصادی گسترش یابد. منطقی که در ورای این تقاضا (گسترش دموکراسی از عرصه سیاست به اقتصاد) نهفته است همان منطقی است که به پیدایش خود دولت دموکراتیک انجامید - یعنی تعمیم کنترل دموکراتیک (کنترل دموکراتیک توده ای) به نهادهای جامعه. او می گوید که پشتیبانان دموکراسی صنعتی (اقتصادی) به اشتباه باور داشته اند که می توان مسئله دموکراسی سیاسی را با توسل به دموکراسی اقتصادی، مسئله خودگردانی شهروندان را با توسل به خودگردانی تولید کنندگان، از میان برداشت. اشتباه در این باور است که گویی مسایل شهروند هیچ تمایزی با مسائل تولید کننده ندارند. اما این کم توجهی به مسئله آزادی - آزادی مدنی و سیاسی - مشخصاً یکی از بدترین میراث های اندیشه مارکسیستی است. بابیو خاطر نشان می سازد که، از دیدگاه مارکس، رهایی سیاسی به مفهوم رهایی انسان نیست. با وجود این برای بابیو، رهایی سیاسی مطلقاً ضرور است

اگر چه کافی نباشد: و رهایی انسان بدون رهایی سیاسی ناممکن است. این رهایی مستلزم توسعه، گسترش، و تقویت کلیه نهادهایی است که موجود دموکراسی مدرن بوده اند، نهادهایی که تعلیق - ولو موقت - آنها هیچ نتیجه مثبتی در بر نخواهد داشت. (۲۳)

پی آمدهای بحث بابیو روشن است. او تأکید می‌ورزد که دموکراسی (حتی در شکل بورژوازی آن) باید نقطه آغاز گسترش دموکراسی، چه در عرصه سیاسی و چه در پهنه اقتصادی، باشد. ایجاد نهادهای دموکراتیک مستلزم آن است که ما خود دموکراتیک عمل کنیم؛ و دموکراسی مبتنی بر نمایندگی نباید به دلیل منشأ بورژوازی آن نابود شود، بلکه این دموکراسی را باید - به قول مارکس - به پارلمانی کارآمد، تبدیل کرد که برآستی نماینده توده‌ها و مرکز تمامی تصمیم‌گیری‌های مهم باشد. البته دموکراسی باید به اقتصاد نیز گسترش یابد، اما این امر (موافق پارادوکس‌های بابیو) بیش از پیش دشوار می‌شود. آیا این بدان معنی است که سوسیالیسم باید دموکراسی سیاسی را نفی کند و به ایجاد نهادهایی غیر دموکراتیک و تحت کنترل بوروکراسی دولتی بسنده کند؟

این مطلقاً چیزی نیست که کولتی، در دفاع خود از ترلنین در مورد نابودی دولت، در نظر دارد. کولتی دولت را به خودی خود غیر دموکراتیک می‌داند؛ و بابیو معتقد است که دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، چنانکه در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری مشاهده می‌شود، باید نقطه آغاز سوسیالیسم دموکراتیک باشد. برای کولتی سوسیالیسم دموکراتیک با نابودی دولت پدید می‌آید؛ برای بابیو دولت بورژوازی، گرچه از امکانات دموکراتیک محدودی برخوردار است، کماکان در بر گیرنده عناصری است که به عنوان بخشی از نبرد برای سوسیالیسم بوجود آمده اند: هر شکلی از دموکراسی، حتا محدود، گامی است در راستای سوسیالیسم. پس گرچه هر دو نویسنده با این نکته که دموکراسی و سوسیالیسم از یکدیگر جدایی ناپذیرند موافق هستند، کولتی معتقد است که دموکراسی در جامعه‌ای که تحت سلطه روابط سرمایه‌داری تولید است خود بخشی از آن سیطره است. بابیو، از سوی دیگر، ادعا می‌کند که دموکراسی، حتا در جامعه سرمایه‌داری، محصول مبارزه طبقه کارگر برای کسب قدرت است. دولت، برای او، تنها

یکی از عرصه‌های مبارزه طبقاتی نیست، بلکه مهمترین عرصه است؛ پیش شرط ضروری آزادی بشری همانا بدست آوردن و گسترش حقوق سیاسی در درون و از طریق دولت، بهره‌گیری از قدرت دولتی در جهت گسترش

دموکراسی از این نهاد به نهادهای دیگر، است. بابیو دموکراسی را به عنصر اصلی در «جنگ مواضع» طبقه کارگر (اصطلاح گرامشی) تبدیل می‌کند. و در این عرصه است که باید با عوامل مدرن سازمانی، روانی، و تکنولوژیک که اشکال جدید و ذاتاً ضد دموکراتیک «انقلاب منفعل» بورژوازی (که در حفظ و توسعه سرکردگی بورژوازی اهمیتی قاطع دارد) را تشکیل می‌دهند، به مقابله برخاست. (ث)

### دموکراسی و مبارزه طبقاتی

بدیهی است مارکسیست‌ها، چه در داخل و چه در خارج از ایتالیا، دیدگاه‌های بابیو را بسیار بحث‌انگیز یافته‌اند. مدون‌ترین پاسخ‌های ثئوریک به تحلیل‌های بابیو و کائوتسکی توسط پی‌پترو اینگراثو، یکی از کادرهای برجسته حزب کمونیست ایتالیا و صدر شورای نمایندگان این کشور، و در فرانسه از جانب نیکوس پولانزاس، ارائه شده‌اند. (تصادفی نیست که من این دو نویسنده را در یک گروه جای داده‌ام. چنانکه خواهیم دید، آثار اینگراثو نفوذ بسیاری بر نظرات سیاسی پولانزاس داشته است.)

### اینگراثو و دموکراسی توده‌ای

اینگراثو در یکی از نوشته‌های اولیه خود (۱۹۷) به این بینش گروید که دولت نه تنها محصول بلکه محملی برای مبارزه طبقاتی است (۲۵)؛ (دولت) مکانی است که در آن توده‌ها برای دگرگونی مناسبات سرمایه داری مبارزه می‌کنند، در عین اینکه دولت طبقاتی خود در حفظ این مناسبات می‌کوشد. وی بعنوان مثال، دولت رفاه یا بهبودبخش را تلاشی در جهت حل بحران اقتصادی دهه ۳۰ و (در اروپا) تلاشی در راستای ایجاد یک اقتصاد موفق و شکوفا، پس از جنگ دوم جهانی، به حساب می‌آورد. اما این دولت تنها یک عامل اقتصادی نبوده و نیست. اشکال جدید ارتباطات و روابط متقابل میان روندهای تولیدی و سیاسی بخش خصوصی و دولت، از جمله اشکال جدید روابط بین‌المللی، نیز بر آن تأثیر گذاشته و خواهند گذاشت.

دولت رفاه برداشت جدیدی از پیشرفت بر اساس رشد شرکت های بزرگ یا اولیگاپولیاها، و همزمان تعریف جدیدی از حقوق فردی (مانند تضمین کار، بیمه بیکاری، کاهش نابرابری میزان درآمد و امکانات آموزشی، بیمه سالمندان و بیمه درمانی) را بوجود آورد. بعبارت دیگر، دولت هم از سرمایه داری و هم از کار تعریف جدیدی به دست داده است (۲۲). مبارزه توده ای در اقتصادهای سرمایه داری و موفقیت انقلاب اکبر به پدیداری برداشت جدیدی از رفاه انجامید که در برگیرنده «حقوق» بسیاری برای کارگران در تولید سرمایه داری است - حقوقی که در گذشته وجود نداشتند. گروههای مسلط سرمایه دار - در رویارویی با این مبارزه یا امکان بالقوه آن - به ناگزیر در جستجوی اشکال جدیدی از حکومت و هژمونی (سرکردگی) بر آمدند؛ و این اشکال به مراتب بیش از اشکال پیشین از فشار جنبش توده ای تأثیر پذیرفتند (بعنوان مثال باید از به رسمیت شناخته شدن اتحادیه های کارگری، به مثابه ارگانهای رسمی مذاکره حول تعیین قراردادها و دستمزدها، یاد کرد). اما همزمان احزاب سیاسی، اتحادیه ها، و دیگر سازمانهای توده ای در جهت محدود کردن مشارکت توده ای دگرگون شدند. دولت رفاه خود به حلقه ارتباط میان اشکال جدید تولید و ارزشهای جدید اجتماعی تبدیل شد. بحران کنونی ناشی از شکست نهایی راه حلی است که برای رفع بحران پیشین، بحران دهه سی، پدید آمد. (بحران دهه سی تنها با ایجاد یک دولت رفاه از میان برداشته شد؛ اما دولت رفاه به مثابه یک آلترناتیو اکنون خود در بحران است - مترجم). در نتیجه، برای اینگراثو، بحران کنونی یک بحران هژمونیک (بحران سرکردگی) و نه یک بحران اقتصادی است. ما نه در کوران یک رکود همه جانبه اقتصادی بلکه در آن لحظه تاریخی بسر می بریم که دیگر دولت و سرمایه داری نمی توانند تعهداتی که به دو نسل پیش داده شده بود را برآورده سازند. از سوی دیگر، توده ها به شیوه متفاوتی از زندگی - افزایش دائمی درآمد واقعی، سطح پایین بیکاری، و حمایت دولت از فقرا و سالمندان - خو گرفته اند. در حقیقت، موفقیت قبلی دولت رفاه خود اشکال و سطوح جدیدی از آگاهی در اقلیت ها و زنان پدید آورده است. اما در شرایط جدید، راه حل (دولت رفاه) رو به نابودی است.

برای اینگراثو، دموکراسی زاده جنبش های توده ای است و - چنانکه بابیو نیز می گوید - دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (پارلمانی)، و همچنین مفهوم

جدید رفاه، همه محصول پیروزیهای طبقه کارگر می باشند. اما اینگراثو، بر خلاف بابیو، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی را شکل بگانه، یا حتا مقدم، دموکراسی (توده ای) نمی داند. دولت اینگراثو یک دولت طبقاتی است که در آن دموکراسی مبتنی بر نمایندگی به توده ها مجال می دهد قدرت سیاسی خود را اعمال کنند. اما فقط در چارچوب محدودیتهایی که مناسبات طبقاتی بر کل جامعه تحمیل کرده است. پس اگر از نقطه نظر بابیو قواعد دموکراسی مبتنی بر نمایندگی بهترین قواعد ممکن می باشد و سوسیالیست ها باید این قواعد را نقطه شروع کار خود قرار دهند و از قوانین دموکراسی سیاسی، علیرغم نقایص آنها، پیروی کنند، اینگراثو می گوید که مسأله واقعی را باید در آن شرایط ساختاری یافت که به این قوانین محتوا بخشیده اند. در شرایطی که کارگران اکثریت را تشکیل می دهند ولی اقلیت مالکیت و مدیریت را قبضه کرده، و در شرایطی که به اعتقاد بابیو نیز- تصمیمات عمده اقتصادی در انحصار قدرت خصوصی می باشد، نمی توان از برابری رأی دهندگان سخن گفت. آیا این قدرت خصوصی، بخشی از جامعه است که بیرون از هرگونه مشارکت و مبارزه سیاسی (از جمله نهادهای سیاسی) قرار گرفته است یا برعکس در مرکز مکانیسم تولیدی، اجتماعی و سیاسی در کلیت آن قرار دارد؟ اینگراثو می گوید اگر این دومی درست باشد، پس اما نه با محدودیتی که از بیرون (بر دموکراسی) تحمیل شده، بلکه با یک محدودیت درونی که تمامی نظام دموکراسی مبتنی بر نمایندگان را متأثر می سازد و به «قواعدی» که بابیو با آنها دموکراسی را می سنجد شخصیت و اعتبار می بخشد، رویاروی می باشیم» (۲۷). اینگراثو با کولتی در این نکته موافق است که دموکراسی مبتنی بر نمایندگان را نمی توان از روابط طبقاتی حاکم بر جامعه تفکیک کرد؛ اما او با این نظر که دولت بورژوازی صرفاً ابزاری تحت کنترل طبقه حاکم سرمایه دار است موافق نیست. دولت خود عرصه مبارزه طبقاتی است، و دموکراسی مبتنی بر نمایندگی محصول پیروزی طبقه کارگر در این مبارزه است. با وجود این آنچه این نوع دموکراسی را بناگزیر محدود می سازد همانا ناقص بودن این پیروزی است، و این (ناتمام ماندن پیروزی طبقه کارگر) در تداوم موجودیت روابط طبقاتی در تولید و سایر نهادها (یعنی تداوم سرکردگی طبقه مسلط سرمایه دار) منعکس می شود. (ج)

در ادامه این بحث، اینگراثو می گوید که سهم یا دستاورد اصلی تئوری مارکسیستی دولت کشف این نکته است که دموکراسی سوسیالیستی با دموکراسی لیبرال بورژوازی یکسان نیست. گرایش دموکراسی بورژوازی به نفی تحولات اجتماعی، و حمایت از خواسته های نیروی مسلط در ساختار اقتصادی، تنها به برکت وجود جنبشهای کارگری خنثا می شود. این طبقه کارگر است که به نهادهای لیبرال (پارلمانی) مضمونی دموکراتیک داده است. «بابیو می گوید: دموکراسی انهدام گر (براندازنده سلطه طبقه حاکم) است. من اضافه می کنم که این دموکراسی به همان اندازه که نابود کننده است ناکامل هم هست و طلب کمال می کند.» (۲۹) این همان نکته ای است که آلن ولف در آمریکا عنوان کرده است: در جوامع سرمایه داری فقط چشم انداز یک دموکراسی کامل وجود دارد. مشخصه سرمایه داری هم وجود مشارکت (توده ای) و هم محدود ساختن دایمی این مشارکت است. تمامی مسأله در این تضاد نهفته است.

برای اینگراثو منطقی است که سؤال شود آیا در یک جامعه سرمایه داری، سیستم اجتماعی می تواند با واگذار کردن حقوق سیاسی مساوی به کلیه افراد جامعه، چه کارگر تحت تسلط و استثمار شده و چه سرمایه داران و مدیران، دگرگون شود؟ آیا می توان با حفظ حقوق برابر سیاسی... برای آنها که از مزایای کنترل قدرت اقتصادی برخوردارند و سنت، قشر بندی موجود اجتماعی، ساختار دانش، و شبکه کمالی از ائتلافهای جهانی را در خدمت خویش دارند، ساختار اجتماعی را دگرگون ساخت؟ (۳۰) بورژوازی هیچگاه به پذیرش موقرانه تحول اجتماعی، یا لااقل هر گونه تحولی که قدرت اقتصادی (و بنابراین سیاسی) او را تهدید می کند، تن نداده است. او با تمام قوایی که در اختیار دارد با این تحولات جنگیده است. در عین حال، این نکته بابیو که یک تئوری مارکسیستی دولت باید ناظر بر یک استراتژی برای احراز سوسیالیسم دموکراتیک باشد کماکان معتبر است، زیرا رهایی بشری تنها با دموکراسی سیاسی میسر است. پس نکته در اینجا است که آیا دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (پارلمانی) تنها باید بمشابه مساعدترین عرصه موجود برای بسیج نیروهای مردمی تلقی شود، یا اینکه این دموکراسی می تواند یک شکل سیاسی ممکن برای گذار از سرمایه داری به یک شکل بندی اجتماعی - اقتصادی دیگر باشد؟ البته مشکل اصلی این

است که یک نظام سوسیالیستی زاده پیروزی در انتخابات باید برای دورانی طولانی (طی گذار) درون و همراه با ساختارهای کهن طبقاتی بسر برد. این نظام باید قدرت دولتی را حفظ کند و همزمان ساختارهای کهن را دگرگون سازد. این وضعیت تا حدودی در دوران آینده در شیلی، که به فاجعه انجامید، وجود داشت (می گوییم تا حدودی، زیرا حکومت متحد خلق فاقد اکثریت پارلمانی بود)؛ و این وضعیت در دوران کنونی در فرانسه، یونان، و اسپانیا وجود دارد.

از سوی دیگر، اینگراثو با موانع (پارادوکسهای) بابیو در ساختمان یک سوسیالیسم نوین دموکراتیک موافق نیست. این موانع، به گمان اینگراثو، زاده تحلیل نادرست تکامل جامعه سرمایه داری هستند. آیا یک قرن پیش، دولت بیش از زمان حاضر برای توده ها دست یافتنی بود و کمتر از آنها جدا شده بود؟ آیا در گذشته همسانی (ونفی فردیت) کمتر بود؟ آیا در آن زمان کنترل نیروی سنت بر رفتار مردم مؤثرتر از مکانیسم های سیاسی و دستگاههای ایدئولوژیک کنونی نبود؟ و تا بدانجا که بوروکراسی مدرن مطرح است، بابیو مدعی است که این بوروکراسی تا حدودی محصول فشار توده ها (در جهت مداخله بیشتر دولت در امور اقتصادی و در نتیجه رشد شتابان بوروکراسی دولتی)، محصول مبارزه کارگران برای بدست آوردن برابری و عدالت در سیستم اقتصادی، و عنصری جدایی ناپذیر از مبارزه طبقاتی، است. همچنین تکنوکراسی زاده بحران در ساختار دانش، بحران در شیوه های سنتی مدیریت، است. این تکنوکراسی نمودار شکست روشنفکران در ایجاد شرایط اجتماعی و اقتصادی مطلوب توده ها است. اینگراثو می پرسد: «آیا این تکنولوژی با علایق گروههایی که تصمیمات عمده اقتصادی را در انحصار خویش دارند سازگار است؟ یا اینکه تنش هایی میان گروههای درون و بیرون از دولت وجود دارد که به ماشین دولتی امکاناتی تازه می بخشد؟» (۳۱)

اینگراثو معتقد است که این پارادوکسها نباید مانع شوند که ما بتوانیم تصمیم بگیریم برای کدام پارلمان (و در عرصه تولید با کدام قدرتها) بجنگیم. او همچنین نمی پذیرد که در جامعه طبقاتی، دموکراسی مستقیم (که وی آن را دموکراسی پایه می خواند) از دموکراسی مبتنی بر

نمایندگی تفکیک پذیر است، و پس از آن و جدا از آن پدید می آید. برای آنکه نوع معینی از پارلمان وجود داشته باشد، پارلمانی که قادر به برنامه ریزی تحولات بنیانی اقتصادی است، وجود شوراهای کارخانه ضروری است؛ و همچنین شورای کارخانه، اگر بخواهد اهداف خود را به میزان دستمزد محدود نکند... برای بقاء خود، به یک شورای سیاسی متحد ملی نیاز دارد. (۳۲)

دگرگونی دولت با روند اجتماعی مرتبط است. در اینجا اینگراثو آثار گرامشی را بطور انحصار مفید می یابد، زیرا این آثار نشان می دهند که عامل سیاسی می تواند ترکیب یا ساختار اجتماعی را متحول سازد، و لذا دموکراسی، ارزشها و توسعه آن، باید در چارچوب نقش آن در بازسازی جامعه مورد توجه قرار گیرد. و هرچند در احزاب سیاسی، حتا احزاب ریشه دار توده ای، نهادها از توده ها جدا شده اند، اینگراثو - در مخالفت با بابیو - می گوید که وجود احزاب توده ای برای سازماندهی «دیالکتیک دموکراتیک»، و برای اجتناب از کنترل سیاست بوسیله «متخصصان» و پدیداری دولتی که نسبت به روند اجتماعی خارجی است، ضرورت دارد. بهر تقدیر این حزب است که به سیاست توده ای «نظم» می بخشد و مبارزه را در درون دولت (و بیرون دولت) در شکلی همگون پی می گیرد. (۳۳)

از دیدگاه اینگراثو، در تحلیل نهایی، تحول اصیل اجتماعی (و در قرن گذشته ما بارها ناظر چنین تحولاتی بوده ایم) محصول انفجار توده ها، مبارزات و انقلابهای آنها بوده است. حتا رژیمهای اشتراکی خودکامه اروپای شرقی - که خود زاده انقلاب اجتماعی بوده اند - تأثیر بسزایی در توسعه دموکراسی مبتنی بر جنبشهای توده ای در سایر نقاط جهان داشته اند. دموکراسی مبتنی بر نمایندگان (پارلمانی) دگرگونی را نخواهد پذیرفت، و در نتیجه حقوق اجتماعی و سیاسی را گسترش نخواهد داد، مگر اینکه متکی بر چنین جنبشی باشد.

#### بینش پولانزاس

پولانزاس (۳۴)، در فرانسه، با بهره گیری از نقد روزالو گزامبورگ از لنین، در مناظره پیرامون سوسیالیسم دموکراتیک شرکت کرد. پولانزاس سه نکته

اصلی را مطرح می کند.

نخست، او (مانند کولتی، بابیو، و اینگراثو) می پذیرد که سوسیالیسم برابر با دموکراسی است و سوسیالیسمی که دموکراتیک نیست یک سوسیالیسم حقیقی نیست. نخستین بخش این فرض (همانندی دموکراسی و سوسیالیسم) از مبارزات تاریخی توده ها که در جامعه سرمایه داری به دستیابی آزادیهای سیاسی مردمی انجامیده اند ریشه می گیرد. این مبارزات عموماً مبارزات سیاسی کارگران برای گسترش و تعمیق نهادهای نمایندگی بورژوازی بوده اند. اگر این نهادها امروزه دموکراتیک نیستند بدین دلیل است که دستاوردهای طبقات تحت سلطه ناکافی بوده اند.

بخش دوم این فرض در باره سوسیالیسم و دموکراسی (و نفی سوسیالیسم غیر دموکراتیک) به نفس تعریف سوسیالیسم، به مناظره روزالوگزامبورگ و لنین، به چگونگی رابطه توده ها با دولت، و به تعریف خود دولت، وابسته است. در این زمینه، پولانزاس به مقوله لنینیستی «قدرت دوگانه»، که کولتی چنان استادانه از آن دفاع کرده، حمله می کند. براساس این مقوله (لنینی)، مقابله با دولت بورژوازی تنها آنگاه ممکن است که یک دستگاه موازی قدرت، یعنی شوراها، در جوار دولت بورژوازی، تا فرارسیدن لحظه ای که پرولتاریا قادر می شود مراکز اصلی این دولت را تصرف کند و آن را نابود سازد، به مثابه «دولت» پرولتری عمل می کند. شوراها، در این فاصله، تحت نظارت حزب پیشاهنگ، جمع زیده ای از روشنفکران پرولتری که سیاست و مشی شوراها را کنترل می کنند، خواهند بود. آنگاه که دولت بورژوازی نابود شود، قدرت بوسیله این «دیکتاتوری پرولتاریا» قبضه خواهد شد، و بدنبال آن شوراها خود رو به نابودی می گذارند. (ج) پولانزاس می گوید که مطابق این مدل، باید نخست قدرت دولتی کسب شود، و پس از اشغال پایگاههای دولتی، تمامی دستگاه دولتی نابود خواهد شد و قدرت دوم (شوراها)، یعنی نوع جدیدی از دولت، جایگزین دولت پیشین خواهد شد. اما این دولت جدید ازبالا بوسیله یک حزب «واحد» انقلابی هدایت می شود، حزبی که خود تحت قیومت یک گروه زیده «روشن اندیش» است؛ و این (کنترل از بالا) از آنجا ناشی می شود که این گروه زیده نسبت به هرگونه حرکت توده ای، چه در چارچوب پارلمان «بورژوازی» و چه از طریق جنبشهای توده ای، کاملاً بی اعتماد است. استراتژی لنینی گذار به

سوسیالیسم، از دیدگاه پولانزاس، از توجه به نکته اصلی طفره می رود: از آنجا که سوسیالیسم یعنی دموکراسی، سوسیالیسم دموکراتیک یک همان گویی است. استراتژی لنینیستی با پی آمدهای ضد دموکراتیک آن، با وجود دعاوی کولنتی، از درک وظیفه مرکزی تئوری مارکسیستی دولت ناتوان است. در اینجا ما تأثیر عمیق نظریه اینگراثو را مشاهده می کنیم: «چگونه می توان دولت را به چنان طریق ریشه ای دگرگون ساخت که گسترش و تعمیق آزادیهای سیاسی و نهادهای دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (که خود منتج از مبارزات توده ای بوده است) با گسترش اشکال دموکراسی مستقیم و پدیداری نهادهای خودگردانی، تلفیق شود؟» (۳۵)

علاوه بر این، مقوله اِزوال دولت، طی تاریخ این مسأله بنیانی را از انظار دور نگهداشته است که باید شکل تحول یافته ای از دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، با دموکراسی مستقیم و توده ای درهم آمیخته شود. به این دلیل است، و نه به این دلیل که این مقوله نهایتاً به حکومت خودکامه استالین انجامید، که به اعتقاد من حذف این مقوله توجیه پذیر است. (۳۶) پس، به گمان پولانزاس، دلیل اصلی رد استراتژی لنینی را باید نه در این نکته که این استراتژی به استالینسم منتهی شد، بلکه در این واقعیت یافت که این استراتژی موجب یک تئوری سوسیالیستی دولت نیست؛ این استراتژی به ما نمی گوید که ماهیت سوسیالیسم دموکراتیک چه می تواند باشد و ساختار یا جوهر نهادهای دموکراتیک سوسیالیستی - آن روابط سیاسی که دموکراسی و آزادی را تعمیم می دهند و این تعمیم را تضمین می کنند - چه خواهد بود. بر اساس این روابط است که می توان دولت سوسیالیستی، و یا لاقط شرایط گذار به آن دولت، را تعریف کرد.

این ما را به نکته سوم پولانزاس، یعنی دیدگاه او در باره این گذار، رهنمون می شود. «طریق دموکراتیک سوسیالیسم (مستلزم) روندی طولانی است، که در آن مبارزه توده ها نه در راستای خلق یک قدرت مؤثر دوگانه به موازات و خارج از دولت بلکه در جهت تأثیرگذاری بر تضادهای درونی دولت خواهد بود.» (۳۷)

کسب قدرت دولتی، موافق نظر پولانزاس، صرفاً به مفهوم تصرف ماشین

دولتی و جایگزینی آن با یک قدرت دوم (شوراهای کارگری) نیست. قدرت دولتی باید بوساطت مبارزه در درون آن به مثابه بخشی از مبارزه طبقاتی کسب شود. در آخرین آثار پولانزاس، دستگاه دولتی از نبرد در دولت جدایی ناپذیر است: «قدرت یک ماده قابل اندازه گیری که در اختیار دولت است و باید از چنگ آن خارج شود نیست، بلکه مجموعه ای است از روابط میان طبقات مختلف. در شکل آرمانی آن، قدرت در دولت تمرکز یافته است، ولذا شکل فشرده ای از موازنه قوا میان طبقات مختلف است». دولت بنابراین یک دژ که باید با یک اسب چوبی به درون آن رخنه کرد، یا یک جعبه محکم که باید در هم شکسته شود نیست. دولت «قلب اعمال قدرت سیاسی است» (۳۸). تضادهای درونی دولت و بحران های ناشی از آن به توده ها فرصت می دهند که در مبارزه خویش پایگاههای مستحکمتری بدست آورند. به علاوه، پولانزاس اشاره می کند که تعدیل روابط قدرت در قلب دولت معادل تعدیل آن روابط در کلیه دستگاهها و مشتقات آن، و نه صرفاً در پارلمان یا دستگاههای ایدئولوژیک دولت، است. این بدان مفهوم است که مبارزه به نیروهای سرکوب دولت نیز گسترش خواهد یافت. توده ها باید انحصار بورژوازی در بهره گیری از قهر مشروع فیزیکی - بویژه ارتش و پلیس - را محدود و دگرگون کنند.

و کلیه اشکال مبارزه اجتماعی، چه درون و چه بیرون از دستگاههای دولتی، بر این دستگاهها اثر می گذارند. این با تحلیل پولانزاس دال بر اینکه زیربنا، روبنا، و اجزاء گوناگون رو بنا همه ازاساس با یکدیگر همپیوند می باشند، همه در روابط طبقاتی ریشه دارند - و حتی آنگاه که بیرون از فضای فیزیکی دولت قرار می گیرند، همواره در قلمرو استراتژیک آن جای دارند - سازگار است. پس مبارزه گاه در درون و گاه در بیرون دولت رخ می دهد؛ اما در طریق دموکراتیک سوسیالیسم این دو شکل مبارزه باید با یکدیگر در هم آمیخته شوند. «از دولتمداری خودکامه تنها آنگاه می توان دوری جست که روند دگرگونی دموکراسی مبتنی بر نمایندگی و توسعه اشکال مستقیم و پایه ای دموکراسی با یکدیگر تلفیق شوند» (۳۹) برای پولانزاس، این استراتژی دوگانه متضمن یک سیستم چند حزبی، حق رأی عمومی، و توسعه و عمق بخشیدن به کلیه آزادیهای سیاسی از جمله برای دشمنان سوسیالیسم است. این در ضمن بدان مفهوم است که واژه «نابودی دولت» بی معنی

است. نهادهای دموکراسی مبتنی بر نمایندگی باید گسترش یابند - نه اینکه نابود شوند.

با وجود این پولانزاس، مانند اینگراثو، به این خطر آگاه است که بورژوازی، چه داخلی و چه خارجی، در برابر تحولات سوسیالیستی دموکراتیک واکنش نشان می‌دهد (۴۰). عنصر مهم در بقاء و موفقیت، بنا به دعوی پولانزاس، ایجاد موازنه میان دو روند یا جریان دموکراسی پارلمانی و نهادهای دموکراسی مستقیم (مانند کنترل کارگری بر واحدهای تولیدی) خواهد بود. پیروزی سوسیالیسم دموکراتیک در گرو آن است که یکی از این دو مرکز قدرت دیگری را تحت الشعاع قرار ندهد. از یکسو، تسلط دموکراسی مستقیم خارج از دستگاه دولتی باعث می‌شود که اقتصاد و سیاست نتوانند مسیری واحد داشته باشند؛ از سوی دیگر کنترل مطلق بوسیله دستگاه دولتی به آسانی به خود کامگی منتهی می‌شود، دولت تبدیل به هدف نهایی می‌شود، و درآمد و امکانات رفاهی به طریقی توزیع می‌شوند که یک تکنوکراسی نخبه مناسب می‌بیند (سوسیال دموکراسی). تعارض موجود بین نهادهای دموکراسی مستقیم و دولت دموکراتیک مبتنی بر نمایندگی را باید چگونگی از میان برداشت؟ اگرچه پولانزاس قادر به پاسخگویی به این پرسش نیست، او بر این نظر تأکید می‌کند که «سوسیالیسم یا دموکراتیک خواهد بود و یا اصلاً وجود نخواهد داشت» (۴۱).

### چند نتیجه گیری

بابیو، اینگراثو، و پولانزاس همه در این نکته اتفاق نظر دارند که دموکراسی موجود در جوامع سرمایه داری حاصل مبارزه طبقاتی و تلاشهای طبقه کارگر برای توسعه و تعمیق آزادیهای است که با دموکراسی مبتنی بر نمایندگی - یعنی با قدرت دولتی - پیوند یافته اند. دولت «بورژوازی» خود محصول و جایگاه مبارزه طبقاتی است. این دولت دیگر یک دولت بورژوازی نیست (و شاید هیچگاه نبوده است)، بلکه دولتی تحت سیطره بورژوازی است که در جهت بازتولید روابط تولید تحت شرایط جدید، تعدیل یافته است. در چنین شرایطی تنها گذار به سوسیالیسم می‌تواند به گسترش و تعمیق بیشتر دموکراسی بینجامد.

دوم اینکه، هر سه نویسنده در این نکته نیز توافق دارند که سوسیالیسم دموکراتیک مستلزم حفظ دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (پارلمانی)، بعنوان یکی از ارکان دموکراسی سوسیالیستی است؛ گرچه برداشت اینگراثو و پولانزاس از دموکراسی از محدوده نهادهای موجود (جایی که بابیو متوقف می شود) فراتر می رود و جنبشهای اجتماعی توده ای - نظیر شوراهای کارخانه، کنترل کارگری و غیره - که درون و بیرون دولت فعالیت دارند، را در بر می گیرد. کنترل و مهار کردن دولت تنها با وجود این نهادهای توده ای میسر خواهد بود.

سوم اینکه، این توافق کلی وجود دارد که «دشواریهای دموکراسی که بابیو از آنها سخن می گوید نباید نادیده انگاشته شوند؛ اما همانطور که اینگراثو و پولانزاس هر دو خاطر نشان ساخته اند، این دشواریها زاده بحرانهای دولت، و نه بخشی جدایی ناپذیر از خود دموکراسی، می باشند. این بحرانها موجب آن نوعی از «دموکراسی» است که امروزه ما (و بابیو) مشاهده می کنیم؛ پیش بینی این امر که این عناصر چگونه در یک دولت دموکراتیک سوسیالیستی تغییر خواهند کرد تقریباً ناممکن است.

سرانجام اینکه، هر سه نویسنده از برداشت لنین و گرامشی از دولت به مثابه قلعه ای نظامی که باید (با رویارویی مستقیم) تسخیر و نابود شود، قلعه ای که باید محاصره و سپس در هم شکسته شود، فراتر می روند. دولت دیگر تنها یک دستگاه سرکوبگر یا مجموعه ای از دستگاههای ایدئولوژیک و سرکوبگر بورژوازی نیست. دولت تحت سلطه بورژوازی است؛ اما تنها به طبقه مسلط تعلق ندارد. این (دولت) فرآورده مبارزه طبقاتی است، بنابراین نهادهای آن می توانند با مبارزه طبقاتی دگرگونی یابند، کما اینکه در گذشته نیز این دگرگونی رخ داده است. این تحلیل با این نظر گرامشی هماهنگ است که دولت و دستگاههای ایدئولوژیک آن، دستگاههایی که گاه در مالکیت دولت و گاه در مالکیت بخش خصوصی هستند، در مبارزه سیاسی بی اهمیت تر از پایه یا زیر ساخت تولیدی نیستند؛ اما این تحلیل همچنین بر این فرض استوار است که دولت سرمایه داری پیشرفته پیشاپیش عناصری از هژمونی مقابل (عناصری از هژمونی کارگری) را در بر دارد. □

## پی نوشت ها :

الف. گرچه گرامشی، در بررسی جایگاه دموکراسی پارلمانی در استراتژی سوسیالیستی، از نقد کلی این دموکراسی فراتر نمی رود؛ او بر شکنندگی «رسوخ پذیری» آن به خوبی آگاه است، و تحلیل وی هیچگاه صرفاً به محکوم ساختن سرشت طبقاتی آن، چنانکه در الگوی کلاسیک معمول است، کاهش نمی یابد. (۴)

ب. واژه «مناظره ایتالیائی» از بحثی که نوربرتو بابیو در بارهٔ تئوریهای مارکسیستی سیاست در نشریهٔ Mondoperaio، در سال ۱۹۷۵، آغاز کرد سرچشمه می گیرد.

پ. مقالاتی که کارنوی بدانها اشاره دارد به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده اند. کتاب "Which Socialism?" («کدام سوسیالیسم؟») در برگزیدهٔ این مقالات است. این کتاب، در سال ۱۹۸۷، توسط دانشگاه مینه سوتا انتشار یافت - مترجم.

ت. آلن ولف، با تأکید بر کاهش مشارکت بعنوان عاملی در بحران مشروعیت دولت، این بحث را به شرایط مشخص آمریکا گسترش داده است. (۱۹)

ث. بحث بابیو با مواقع کائوتسکی نزدیکی فراوان دارد و از استدلالهایی نسبتاً یکسان برخوردار است. کائوتسکی بر آن بود که هرگونه پروژه دموکراسی مستقیم، در جامعه ای که تحت سلطهٔ صنعت بزرگ، یعنی تحت سلطهٔ یک شیوهٔ تولید که ذاتاً نیازمند به برنامه ریزی دراز مدت و هماهنگی با سیاستهای دولتی است، و مانند خود دولت به نحوی فزاینده بوروکراتیک و تکنوکراتیک می شود، محکوم به شکست خواهد بود (این را با پارادوکسهای بابیو مقایسه کنید). این گرایش (بوروکراتیک و تکنوکراتیک) در جامعه بورژوازی، و یا پس از آن در میسم شورایی سوسیالیستی، تنها زمانی تعدیل خواهد شد که زیر کنترل پارلمان و سایر نهادهای دموکراتیک قرار گیرد. سوسیالیسم، برای کائوتسکی، نه یک ضرورت تاریخی بلکه یک احتمال است که می تواند بواسطهٔ سازماندهی و عمل سیاسی متحقق شود و دموکراسی یک شرط ضروری و قاطع برای تحقق امکان سوسیالیسم است. (۲۴)

ج. مخالفت اینگرائو با بابیو بیشتر از پشتیبانی وفادارانهٔ اینگرائو از این اندیشهٔ گرامشی ناشی می

شود که مطابق آن حزب انقلابی در گسترش دموکراسی و غلبه بر هژمونی حاکم نقش بسیار پراهمیتی دارد. موافق این نظر، دموکراسی حقیقی در دوران گذار در وهله نخست نه به یاری پارلمان بورژوازی بلکه از طریق حزب و جنبشهای توده ای - نهادهایی که «خارج از» سرکردگی بورژوازی قرار دارند - ایجاد می شود. گرچه گرامشی در باره سازمان درونی این نهادها بحث زیادی ندارد، او اشاره می کند که «حزبی که هدف آن ایجاد نوع جدیدی از دولت است باید خود حزبی از طراز نو باشد». بنابراین در حزب و در جنبشهای توده ای است که نوع جدیدی از دموکراسی پدیدار می شود - نوعی از سیاست که «مبتنی بر ایجاد شرایط مساعد برای مداخله سیاسی فعال توده مردم و معطوف به نابودی جدایی میان حکمرانان و حکم شونده‌گان» است. (۲۸) البته از نوشته های سیاسی گرامشی تعبیر های لنینیستی تری نیز وجود دارد؛ اما اینگرائو (مانند شوستاک ساسون) از نقطه نظرهای عام گرامشی در باره سبک با هژمونی حاکم بهره گرفته و آنها را در یک استراتژی گذار، با تأکید بر گسترش دموکراسی، در هم آمیخته است. بابیو اما، چنانکه قبلاً گفته شد، با سوپال دموکراسی کائوتسکی نزدیکی بیشتری دارد.

ج. وضعیت لهستان در سالهای ۱۹۸۱ - ۱۹۸۰ نمونه معاصری از چگونگی تکوین شوراها (در قالب «همبستگی») است. در اینجا شوراها نه با دولت بورژوازی بلکه با «دیکتاتوری پرولتاریا» به مقابله برخاستند.

### منابع

- 1- H. Draper, 1977, Karl Marx's Theory of Revolution. Vol. 1.
- 2- K. Marx, 1978, The Civil War in France
- 3- R. Luxemburg, 1961, The Russian Revolution and Leninism or Marxism?
- 4- C. Buci-Glucksmann, 1982, "Hegemony and Consent." in Approaches to Gramsci, A. Showstack Sassoon, ed, 124.
- 5- A. Showstack Sassoon, 1980, Gramsci's Politics.
- C. Buci-Glucksmann, 1979, "State, Transition, and Passive Revolution". In Gramsci and Marxist Theory, C. Mouffe, ed. A. Gorz, 1968, Strategy for Labor.
- 6- A. Prezowski, 1979, Economic Conditions of Class

Compromise.

7- L. Colletti, 1972, From Rousseau to Lenin.

8- N. Bobbio, 1977a, "Existe Una Doctrina Marxista del Estado?"  
In el Marxismo y el Estado. Barcelona.

-----, 1977b, "Que Alternativas a la Democracia  
Representativa?". In el Marxismo y el Estado. Barcelona.

9- P. Ingrao, 1966, Massa e Potere Rome

-----, 1969, La Politique en Grand et en Petit. Paris.

10- Colletti, 1972, 220-221.

11- Colletti, 1972, 223.

12- Colletti, 1972, 224.

13- Colletti, 1972, 226.

14- Colletti, 1972, 227.

15- Colletti, 1972, 224-225.

16- Bobbio, 1977b, 39.

17- Bobbio, 1977, 46.

18- Bobbio, 1977a, 50.

19- A. Wolfe, 1977, The Limits of Legitimacy.

20- Bobbio, 1977b, 56 - 57.

21- Bobbio, 1977b, 62.

22- Bobbio, 1977b, 70.

23- Bobbio, 1977b, 71 - 72.

24- M. Salvadori, 1979, Karl Kautsky.

25- Ingrao, 1977.

26- Ingrao, 1979.

27- Ingrao, 1977, 200.

28- Showstack Sassoon, 1980, 228 - 229.

29- Ingrao, 1977, 202.

30- Ingrao, 1977, 203.

31- Ingrao, 1977, 206.

32- Ingrao, 1977, 207.

- 33- Ingrao, 1977, 208.
- 34- N. Poulantzas, 1980, State, Power, Socialism.
- 35- Poulantzas, 1980, 255-256.
- 36- Poulantzas, 1980, 256.
- 37- Poulantzas, 1980, 257.
- 38- Poulantzas, 1980, 257 - 258.
- 39- Poulantzas, 1980, 260.
- 40- S. Kolm, 1977, La Transition Socialiste, Paris.
- 41- Poulantzas, 1980, 265.